

بررسی کتاب

نشریه‌ی ضمیمه‌ی کتابهای انتشارات مروارید

«سنگ صبور»

نجف دریابندری

شخصیت‌یابی از کتاب «قرنطینه»

نادر ابراهیمی

«تاریخ مان»

مهرداد بهار

شهرها

هنرور شجاعی

شهر و یزید (یک تعزیه)

میرعزای کاشانی

پرشت و «ترس و نکبت و ایش سوم»

کلوس آدلر

کتابهای تازه

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

منتشر شد

باغ آینه

مجموعه‌ی شعر

احمد شاملو

(چاپ دوم)

انتشارات مروارید

منتشر می‌شود

تولدی دیگر

مجموعه‌ی شعر

فروغ فرخزاد

چاپ دوم

انگزیستانسیالیسم و اصالت بشر

ژان پل سارتر

ترجمه‌ی دکتر مصطفی رحیمی

(چاپ دوم)

ناقوس

مجموعه‌ی شعر

نیما یوشیج

افریقا باید متحد باشد

قوام نکرومه

ترجمه‌ی دکتر توکل

زمستان

مجموعه‌ی شعر

مهدی اخوان ثالث

(چاپ دوم)

انتشارات مروارید

بررسی کتاب

نشریه‌ی ضمیمه‌ی کتابهای انتشارات مروارید

دارای اجازه‌نامه‌ی شماره‌ی ۷۰۴۹ رکن اداره‌کل نگارش

وزارت فرهنگ و هنر

زیر نظر داریوش آشوری

با همکاری

جمشید مرادی

بررسی کتاب به‌سرمایه‌ی مؤسسه‌ی انتشارات مروارید

چاپ می‌شود و فقط با مسائل کتاب سروکار دارد

خانه‌ی کتاب

تهران، خیابان شاهرضا، روبروی دانشگاه

شماره‌ی ۱۹۴ - تلفن ۴۰۳۰۵

امرداد ۱۳۴۶



چاپ شرکت سهامی افست

«سنگ صبور»

صادق چوبک

چاپ اول، ۴۰۰ صفحه، بها ۲۲۰ ریال

انتشارات جاویدان (علمی)

از نجف دریابندری

می‌گوید و حقیقت آن گوشه‌های اجتماع با همه زشتی و پلیدیشان عیناً همان طور است که صادق چوبک توصیف می‌کند، و این البته با آه‌های سوزناک و بیه درانیهای نویسندگان دوره قبل (مثلاً ربیع انصاری) تفاوت داشت. اما نکته دیگری هم در تأثیر فوری و قاطع «خیمه شب بازی» دخالت کلی داشت، و آن این بود که درست به علت غنای مضمون و اطمینان نویسنده از قوت تأثیر آن، زبان این کتاب از سادگی و شفافیتی برخوردار بود که برای خواننده بسیار گوارا بود. زبان مانع دید خواننده نبود، زیرا که واقعاً در آن سوی کلمات منظره‌ای وجود داشت که نویسنده شایق بود آن را به نظر خواننده برساند، و در این اشتیاق هیچ مجال ور رفتن با کلمات و ترکیبات آنها را نداشت. از این حیث، شاید تنها رگه ناسالم در «خیمه شب بازی» قطعاً «اسائۀ ادب» بود، که در آن نویسنده کوشیده بود بانثر نویسندگان قدیم و به طنز و طعنه سخن بگوید و متأسفانه در همان قدم اول ثابت می‌کرد که نه در طنز و طعنه و نه در تقلید نثر قدیم استعدادی ندارد. «اسائۀ ادب» را می‌شد کاملاً نادیده گرفت، جز اینکه این قطعه نماینده وسوسه خاصی بود برای بازی کردن بالفظ و لغت، که متأسفانه بعدها معلوم شد بیش از آن که در وهله اول به نظر می‌رسید در نویسنده «خیمه شب بازی» قوت داشته است.

در «انتری که لوطیش مرده بود»، که تقریباً پنج سال بعد از «خیمه شب بازی» منتشر شد، آثار این وسوسه کاملاً مشهود است. منتهی توفیق نویسنده در پروراندن داستانهایی «چرا دریا توفانی شده بود» و «انتری که لوطیش مرده بود» این مطلب را تاحدی از یاد می‌برد. باین حال، در میان بحثهای نسبتاً مفصلی که بر اثر انتشار کتاب «انتری که لوطیش مرده بود» در گرفت، عده‌ای

آن یکی در وقت استنجا بگفت
که مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی، خوب ورد آورده‌ای
لیک سوراخ دعا هم کرده‌ای!
— مولوی

در حدود بیست سال پیش یا بیشتر که «خیمه شب بازی»، نخستین اثر صادق چوبک، منتشر شد، مجله «سخن» نوشت که انتشار این مجموعه داستان ظهور نویسنده بزرگ دیگری را نوید می‌دهد. این گفته در آن موقع یک تعارف بی‌پر و پا نبود؛ همه کسانی که به ادبیات جدید ایران و به سنت تازه پای صادق هدایت علاقه داشتند «خیمه شب بازی» را با اشتیاق خواندند و امیدوار شدند که از این نویسنده آثار درخشانی بخوانند. خود من فراموش نمی‌کنم که سالها منتظر «شب نشینی با شکوه» بودم، که آقای چوبک در آخرین ورق «خیمه شب بازی» وعده انتشارش را داده بود.

توفیق «خیمه شب بازی» البته بی‌سبب نبود. این کتاب زمانی منتشر شد که نوعی آگاهی اجتماعی برای روشنفکران ما حاصل شده بود و این جماعت را به آنچه در جامعه می‌گذشت علاقه‌مند ساخته بود؛ و «خیمه شب بازی» با تیز بینی و موشکافی شگفتی که شاید تا آن روز سابقه نداشت گوشه‌های پرت و تاریک جامعه را می‌کاوید و صحنه‌هایی را که مردم خوشخیال بیشتر میل داشتند نادیده بگیرند جلو چشم آنها می‌گرفت. می‌توان گفت که مرده شوی خانه و فاحشه‌خانه و کلاس درس تا آن روز به دقت و صراحتی که در «پیره زرشکی» و «زیر چراغ قرمز» و «بعد از ظهر آخر پاییز» می‌بینیم توصیف نشده بود. کیفیت خاص «خیمه شب بازی» این بود که به خواننده خود این احساس را می‌داد که گویی خواننده شاهد صحنه‌های واقعی است. یعنی خواننده باور می‌کرد که نویسنده راست

نقد و نظر

در آخر کتاب می‌توان به يك هوس کودكانه تعبیر کرد و گذشت،) «سنگ صبور» يك «رمان فارسی» است. بنا بر این، خواننده می‌تواند به‌خودش اجازه دهد که در فصلهای پراکنده این «رمان» در جستجوی نوعی وحدت یادست کم رابطه برآید. این وحدت یا رابطه، تا آنجا که دستگیر خواننده‌ای مانند نویسنده این نقد می‌شود، از این قرار است: خانه‌ای هست در شیراز (اوصاف این خانه هرگز مطرح نمی‌شود و خواننده طبعاً هیچ تصویری از آن در ذهن خود نمی‌تواند تشکیل دهد.) در این خانه چند آدم زندگی می‌کنند.

یکی احمد آقا است، که مرد جوانی است، و ظاهراً معلم است و هوای نویسندگی هم در سر دارد. همین قرینه، و البته قراین دیگر، نشان می‌دهد که احمد آقا قهرمان اصلی کتاب و نماینده نویسنده است. احمد آقا در اتاقتش مصاحبی دارد به‌نام آسید ملوچ که با او بحث می‌کند و حرفهای مهم می‌زند. کمی بعد خواننده متوجه می‌شود که آسید ملوچ عنکبوتی است که در گوشه اتاق احمد آقا برای خودش تار تنیده است. علاوه بر این احمد آقا با خودش یا «همزاد»ش هم مدام جر و بحث دارد. همزادش او را سرزنش می‌کند که چرا نمی‌نویسد، و احمد آقا بهانه می‌آورد و همزادش رد می‌کند و همین‌طور گفتگو ادامه پیدا می‌کند. در حقیقت می‌توان گفت که نویسنده با این گفتگوها کوشیده است عمل خودش را برای خوانندگان توجیه کند. خواهیم دید که این عمل واقعاً هم احتیاج به توجیه دارد.

آدم دیگر زنی است به‌نام گوهر که پسر کوچکی دارد به‌نام کاکل زری. گوهر قبلاً زن شخصی بوده است به نام حاج اسماعیل و کاکل زری را هم از او دارد، اما يك روز در صحن شاه چراغ دست يك دهاتی به‌بینی کاکل زری می‌خورد و پسرک خون دماغ می‌شود، و مردم بچه را به‌نام این که حرامزاده است از صحن بیرون می‌اندازند و حاج اسماعیل هم گوهر و بچه را از خانه بیرون می‌کند و گوهر به‌بدبختی می‌افتد و در خانه‌ای که گفتیم ساکن می‌شود، و برای گذراندن زندگیش هر روز صیغه یکی می‌شود، ولی ظاهراً عاشق احمد آقا است و هر وقت بتواند بغل او می‌خوابد. این را هم باید دانست که خود گوهر هرگز در کتاب ظاهر نمی‌شود، و ما این چیزها را از حرفهای آدمهای دیگر می‌فهمیم.

آدم دیگر پیر زنی است به‌نام جهان سلطان که در تمام مدت داستان توی طویله زیر يك لحاف پاره

از ناقدان نتوانستند ناراحتی خود را از تکرار عجیب فعل «بود» در نثر این کتاب پنهان کنند. البته فعل «بود» فی‌نفسه گناهی نداشت، و مسلماً همه خرده‌گیران هم صلاحیت خرده‌گیری نداشتند؛ ولی يك نکته خیال‌خوانندگان کتاب دوم صادق چوبک را ناراحت کرده بود، و آن اینکه به‌نظر می‌رسید نویسنده نثر بی‌تکلف و بی‌ادعای «خیمه شب‌بازی» بنا را بر تکلف و ادعا گذاشته‌است. بعد ما معلوم شد که این نگرانی پربینجا نبوده است.

چندی بعد داستان «چراغ آخر» در مجله «سخن» منتشر شد، و این شاید آخرین چراغ استعداد نویسندگی صادق چوبک بود. بعد از «چراغ آخر» چندسالی به سکوت گذشت. سپس «اسب‌چوبی» (مجله «سخن») و «پاچه خیزك» و «بچه‌گره‌ای که چشم‌اش باز نشده بود» و «ره آورد» (مجله «کلوش») دوره تازه‌ای را در کار ادبی این نویسنده آغاز کرد. این دوره با نثر «تنگسیر» و دو مجموعه «روز اول قبر» و «چراغ آخر» ادامه یافت. در هر يك از این قدمها آثار انحطاط‌کاملاً هویدا بود، ولی اکنون با نثر «سنگ صبور» که موضوع بحث ما در باقی این مقاله خواهد بود، به نظر من شواهد زوال قطعی نویسنده «خیمه شب بازی» کاملاً آشکار شده‌است و دیگر هیچ امیدى به او نمی‌توان داشت. صادق چوبک در چند کتاب اخیرش تلاش دردناك خود را برای زنده ماندن ادامه می‌داد. «سنگ صبور» در حکم تیر خلاصی است که خیال همه را از بابت او راحت می‌کند.

شاید به همین جهت بهتر بود که در این خصوص بحثی نشود. ولی «سنگ صبور» برخلاف دو مجموعه داستان قبلی که با سکوت ناراحتی روبه‌رو شد، تقریباً بلافاصله بحثهای تندی را برانگیخت. از جمله دوست عزیز بنده، تورج فرازمنند، در یکی از مجلات هفتگی این کتاب را به‌طرز عجیبی ستایش کرد. علاوه بر این احتمال این‌هست که ارزش و اعتبار نویسنده «خیمه شب بازی» خوانندگان «سنگ صبور» را به سرگشتگی دچار کند، و این توهم پیش آید که در این کتاب آشفته و نامفهوم احتمالاً معانی و مفاهیم عمیقی نهفته است که دست یافتن بدانها احتیاج به‌سیر و سلوک خاصی دارد. بنابراین مقدمات است که من لازم می‌بینم درباره «سنگ صبور» چند کلمه‌ای گفتگو کنم.

■ از قراری که از صفحه عنوان انگلیسی این کتاب برمی‌آید (و گذاشتن این صفحه عنوان انگلیسی را

نقد و نظر

اگر خیلی خواسته باشیم با نویسنده موافقت کنیم ، می توانیم بگوییم که خواسته است تأثیر ناگوار خرافات و تعصبات عوامانه را در سرنوشت دو فرد انسانی نشان دهد؛ بدین معنی که اگر مردم نادان کاکل زری را به نام حرامزاده از صحن شاه چراغ بیرون نینداخته بودند ، نه گوهر دچار سیف القلم می شد و نه خود کاکل زری توی حوض می افتاد. ولی آیا واقعاً اینطور است؟ آیا نویسنده کدام عامل را محکوم می کند؟ مردم متعصب را یا حاج اسماعیل پدر کاکل زری را یا سیف القلم قاتل را یا همه را یا هیچکدام را؟ یا شاید اصلاً در بند این مسائل نیست و حرفهای گنده تری در نظر دارد؟ در این صورت، این حرفها کدام هستند؟ به این قبیل سؤالات جوابی داده نمی شود. سیف القلم کیست؟ اکنون که نویسنده ای بعد از گذشتن سی چهل سال از اعدام این آدم او را وارد کتاب خود می کند، آیا حرف تازه ای در باره او دارد؟ به خصوص حالا که به او مجال می دهد یک فصل تمام با آزادی کامل حرف بزند، آیا بهما بینش تازه ای در باره احوال روانی این آدم عجیب می دهد؟ یا حد اقل از آنچه واقعاً اتفاق افتاده است گزارش می دهد؟ ادا . مطالب آقای چوبک درباره سیف القلم همان شایعات پراکنده ای است که سالها پیش درباره سیف القلم سر زبانها بود و کم و بیش به گوش همه مردم رسیده است. من گمان می کنم اگر روزنامه های آن ایام را بخوانیم در باره سیف القلم تصویری روشنتر و عمیقتر از آنچه در «سنگ صبور» آمده است به ما خواهند داد. بنابراین، اکنون که از این جهات از «سنگ صبور» مایوس هستیم، تنها چیزی که ممکن است وجود این کتاب را توجیه کند این خواهد بود که در اجرای آن، یعنی در پرورش صحنه ها و نمایش آدمها و نقل حوادث . نویسنده هنر خاصی به کار برده باشد.

■ برای نمایش دادن این آدمها و نقل این حوادث آقای چوبک شیوه ای به کار بسته است که سی چهل سال پیش چند صباحی میان نویسندگان فرنگی باب شده بود . مقصودم همان چیزی است که به انگلیسی stream of consciousness خوانده می شود، یعنی « جریان ذهن، » یا شاید « حدیث نفس » .

کسانی که به کتاب معروف « یولیسس » ، اثر جیمز جویس ، نگاهی انداخته باشند می دانند که در آخر این کتاب قسمتی هست در حدود شصت هفتاد صفحه که جریانات ذهن یک زن را در لحظات قبل از خواب نقل

خواهیده است و پایین تنه اش کرم گذاشته، و لکن پر از کثافت زیر تنه اش مانده، و کسی نیست لکن را ببرد خالی کند، و پیرزن فصل به فصل توی لکن خرابی می کند، ولی از قراری که خودش می گوید، متوجه این مهم نمی شود و فقط از بویش می فهمد که چه کرده است، و البته مراتب را به اطلاع خوانندگان محترم می رساند.

آدم دیگر بلقیس است که آبله رو و زشت است و شوهری دارد تریاکی و بلقیس در خانه او باکره مانده است و مدام او را نفرین می کند که « به اندازه یک خروس هم کاری ازش ساخته نیست، » و نذر و نیاز می کند که بقل احمد آقا بخوابد، و خوشبختانه به مرادش می رسد.

آدم دیگر کاکل زری است که توی حوض می افتد و خفه می شود. دیگر سیف القلم، قاتل معروف شیراز است که مختصری از کار هایش را از نظر خوانندگان می گذراند .

اینها آدمهای کتاب هستند . اما حوادثی که بر این آدمها می گذرد این است که گوهر گم شده است و بعد کشف به عمل می آید که سیف القلم او را کشته است . بعد خفه شدن کاکل زری است در حوض، بعد مردن جهان سلطان، و بعد کوچ کردن احمد آقا و آسید ملوچ عنکبوت از خانه، و بعد در آوردن جسد از خانه سیف القلم. در آخر کتاب چیزی شبیه به نمایشنامه آمده است که در آن صحبت از زروان و اهریمن و مشیا مشیانه (هر که هستند) می شود و باشکستن شیشه عمر زروان قضیه ختم می شود . در جاهای دیگر کتاب هم قطعاتی شبیه نمایشنامه آمده است که در آنها آدمهایی مثل انوشیروان عادل و بوذرجمهر حکیم و یعقوب لیث صفار و عمرو لیث حرفهایی می زنند. ارتباط این قطعات با باقی مطالب کتاب ظاهراً عمیقتر از آن است که بتواند دستگیر خوانندگان سطحی بشود. در یک فصل هم چندین صفحه از شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم زیر عنوان « احمد آقا » نقل شده است . اینجا ظاهراً مقصود این است که احمد آقا این قسمت از شاهنامه را خوانده است. (فکر بکری است بعد از این نویسندگان می توانند قهرمانان شان را به خواندن آثار مهم وادارند و هر قدر لازم بدانند از آن آثار در کتاب خود نقل کنند.)

■ چنانکه پیداست، معنی و حکمتی که در خور ثبت در تاریخ باشد از این داستان بر نمی آید. دو بیت شعری هم که نویسنده از رودکی و عرفی شیرازی در ابتدای کتاب آورده متأسفانه از این جهت کمکی به خواننده نمی کند.

نقد و نظر

کوشیده است نوعی جواب تقدیری به اعتراضهای احتمالی خوانندگان - یا شاید به خودش - بدهد. مثلاً احمد آقا، که گفتیم در حقیقت سخنگوی نویسنده است، این طور با خودش حرف می‌زند: «آخه این چه نوشتنی داره؟ تو میدونی برای نوشتن زندگی آلوده و چرک این چند نفر آدم ناچاره چه لغات و کلمات طرد شده ای روی کاغذ بیاره؟... آخه شاشو گه و چرک و خون و فحش بده آدم روی کاغذ بیاره. اینا بده، مهوعه. آدم دلش آشوب میفته. حیف نیس؟...»

البته ریشخندی که نویسنده کوشیده است در این عبارات درج کند از خوانندگان پنهان نیست. درحقیقت آقای چوبک می‌خواهد بگوید که من می‌دانم عده‌ای اخ و پیف خواهند کرد که این حرفها بد است و بی تربیتی است، ولی من چون نویسنده جسور و قید شکنی هستم از اخ و پیف این آدمها نمی‌ترسم و آنچه را باید بگویم می‌گویم.

اشکال درست همین جاست. اگر جریان داستانی که نویسنده نقل می‌کند او را به جایی بکشاند که ناچار از گفتن حرفهای نگفتنی بشود، جایی برای اعتراض باقی نخواهد بود. خود آقای چوبک در «خیمه شب بازی» این کار را کرده است. اما اگر نویسنده به علت تمایل غیر قابل توضیحی صرفاً خوش داشته باشد با کثافت بازی کند، من خیال می‌کنم خواننده حق خواهد داشت که با اشمئزاز رویش را از نویسنده برگرداند. درست است که ما همه هنرمندان متجدد عظیم الشانی هستیم که باکمال افتخار در کثافت غوطه می‌خوریم، ولی بالاخره کثافت واقعاً چیز مطبوعی نیست. من خیال می‌کنم که واقعاً اسباب سرشکستگی نیست اگر آدم در مواقعی که حاجت خاصی نباشد فکرش را به این چیزها کمتر مشغول کند.

مقصود من البته این نیست که از عالم واقع فرار کنیم. همچنین مقصودم این نیست که در عالم واقع بدبختی و کثافت و جهل و قسوت وجود ندارد، یا اینکه نویسنده نباید به سراغ همچو موضوعاتی برود. وضع بشر، یا حداقل قسمی از بشریت، حتی از آنچه صادق چوبک هم می‌خواهد بگوید مسلماً بسی بدتر است. اما اگر نویسنده‌ای بخواهد به این مسائل پردازد باید بتواند واقعیت را واقعاً مطالعه کند. آنچه تحویل خواننده می‌دهد باید یابه اعتبار واقعیت خارجی یادست کم به اعتبار نوعی واقعیت خاص خود دارای نوعی هویت باشد. به عبارت ساده، اگر آقای

می‌کند. این قطعه نمونه درخشانی است از همین شیوه «جریان ذهن» که عده زیادی را به تقلید واداشته است. ظاهراً آقای چوبک هم نتوانسته است از این وسوسه برکنار بماند؛ منتها ایشان نه در یک فصل، بلکه در سراسر کتاب خود، این شیوه را به کار بسته است.

گمان می‌کنم درک این نکته دشوار نباشد که نوشتن به شیوه «جریان ذهن» به صورتی که یک تصویر قابل قبول از ذهن انسانی به خواننده بدهد، یعنی در حدی که بانوشته چوبیس، مثلاً، طرف قیاس بتواند باشد، کارآسانی نیست. اما اگر برداشت نویسنده از این شیوه سطحی باشد، شاید هیچ شیوه‌ای از آن آسانتر نباشد؛ زیرا که - مثل نقاشی جدید - هیچ قید و بندی از خارج بر آن حاکم نیست. صادق هدایت در داستان کوتاه «فردا» در این شیوه طبع آزمایی کرده است، و به نظر من فقط تاحدی توفیق یافته است. «فردا» شاید تنها نمونه کمابیش موفق شیوه «جریان ذهن» در ادبیات فارسی باشد.

به هر حال، در «سنگ صبور» هر یک از قهرمانان چند صفحه‌ای «جریان ذهن» خود را نقل می‌کنند و ظاهراً قصد نویسنده این بوده است که پس از خواندن این فصلهای پراکنده یک تصویر منسجم از آدمها و حوادث و فضای داستان در ذهن خوانندگان تشکیل شود. متأسفانه چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ به این علت ساده که تشکیل یک تصویر منسجم در ذهن خواننده از یک آدم یا حادثه یک امر اتفاقی نیست. آنچه در امر درک هنری واقع می‌شود در حقیقت انتقال تصویر از ذهن نویسنده است به ذهن خواننده. بنا برین، تصویر باید در وهله اول به وجود آمده باشد تا آنگاه منتقل شود. در کتاب تحت بررسی، متأسفانه، در همان قدمهای اول معلوم می‌شود که نویسنده باذهنی خالی و فقیر خود را به مخمصه‌ای انداخته است که ترحم انسان را جلب می‌کند. آدمها ساخته و پخته نیستند. در نتیجه حرفهای آنها که باید مارا با عمق وجود گویندگان آشنا کند، چون وجودشان عمقی ندارد، در واقع پرگویی ملال‌انگیزی است که بی آنکه هنر یا حکمتی در آن مشهود باشد، مدت‌های مدید ادامه می‌یابد.

اما چیزی که در همان قدمهای اول خواننده را کلافه می‌کند اشتغال فکر قهرمانان کتاب - یادر حقیقت نویسنده کتاب - با آلات تناسلی و محتویات مثانه و روده انسانی است. قابل توجه است که این حتی خود نویسنده را ناراحت کرده است، به طوری که در چند جای کتاب

نقد و نظر

را در مقررمت نویسی به‌نمایش گذاشته است تا این‌ای زمانه ببینند که نویسنده «سنگ صبور» آنچنان نویسنده‌ای است که اگر اراده کند قادر است که حتی شاش را در قالب جمع مکسر عربی بریزد و از این بابت ذره‌ای واژه نکند. رابعاً، البته فوران قریحه‌هزل و طنز نویسنده در این قطعه چیزی نبوده است که بشود جلوش را گرفت، و از این حیث، چون به کلی بی‌اختیار بوده است، هیچ ایرادی به ایشان وارد نیست.

این نوع هنرنمایی چنان به‌مذاق نویسنده خوش می‌آید که بارها فرصت را غنیمت می‌شمارد و از این بازیها در می‌آورد. اما حقیقت این است که متأسفانه آقای چوبک هیچ آمادگی برای این قبیل بازیها ندارد، تاحدی که «رذائل» را «رزایل» (ص ۷۸) و «تنقیح» را «تنقیه» (ص ۸۳) می‌نویسد.

شاید لازم باشد این نکته را فوراً تأکید کنم که اگر «سنگ صبور» وجود خود را از جهات دیگر به‌نحوی توجیه می‌کرد، این گونه غلطهای املائی حقیقتاً اهمیتی نمی‌داشت. ولی باوضع فعلی من ناچارم این ایراد را بگیرم که با این مایه بضاعت صلاح نیست انسان به جنگ فضایی ریش و سبیل دار برود و بهتر است این کار را، اگر هم لازم باشد، به‌کسانی واگذار کنیم که استطاعتش را دارند. (این نکته هم ناگفته نماند که بعید نیست در جواب این ایراد گفته شود که «رزایل» غلط چاپی است و از «تنقیه» هم همان عمل استعلاجی معروف منظور بوده است. در این صورت بنده در ضمن پس گرفتن ایراد خود آرزو می‌کنم که در سایر موارد نیز فرشته بخت یاری خود را از نویسنده «سنگ صبور» دریغ ندارد.)

از اینها که بگذریم، اصرار صادق چوبک در این کتاب (و چند کتاب اخیرش) برای آوردن تشبیهات و تعبیرات غلیظ و شدیدی که گمان می‌کند جبران‌کننده فقر و ورشکستگی مضمون فکری و عاطفی نوشته او خواهد بود، شکفت‌انگیز است. در سراسر «خیمه شب‌بازی» که در دوره خود تأثیرش چنان قوی و عمیق بود، شاید همه تشبیهات و تعبیرات را با انگشتان دست بتوان شمرد. در آثار اخیر چوبک در هر صفحه‌ای بیش از این تعداد از این‌گونه تشبیهات دیده می‌شود. آدمها ناگهان دچار احوال وحشتناکی شده‌اند. مرتب آقشان می‌نشینند، موهاشان سیخ می‌شود، ته‌گلویشان خشک می‌شود، مغزشان زرق می‌کند، چشمشان سیاهی می‌رود یا از کاسه در می‌آید، شکمشان به پیچ و تاب می‌افتد، سپیخ توی دلشان فرو می‌رود، دل

چوبک اصرار داشته باشد که جهان سلطان آدمی را در متن واقعیت توصیف کند یا اینکه حتی در عالم خیال خود چنین موجودی بسازد، حداقل انتظاری که از او می‌رود این است که تصویرش از این آدم تاحدی قانع‌کننده باشد. اگر این تصویر منحصر باشد به چند خط ناشیانه از اسافل اعضا و چند کلمه از نوعی که معمولاً روی دیوار مستراحهای عمومی دیده می‌شود، هرکسی حق دارد بگوید که این تصویر نشد. به‌نظر من آنچه از این باب در «سنگ صبور» آمده است ربطی به واقعیت ندارد، بلکه بیشتر شبیه به خیال‌بافیهای آدمی است که دچار اختلال روانی «مدفوع دوستی» (coprophilia) باشد. از این حیث شاید «سنگ صبور» بتواند برای روانشناسان سند جالبی به‌شمار رود.

■ اما مسئله «سنگ صبور» به جریان ذهنی سطحی و بازی کردن با کلمات و تصورات کثیف ختم نمی‌شود. آقای چوبک گمان کرده است که در این کتاب مجال همه جور شیرینکاری برایش فراهم شده، و به این قصد وارد میدان شده است که علاوه بر نمایش جسارت، مهارت و وحشتناک خود را هم در انواع شیوه‌های نویسندگی به‌معرض ملاحظه ناقد و خواننده بگذارد. در این قضیه هم جیمز جویس فقید، البته، بی‌تقصیر نیست. حالاً یک چشمه از تردستی آقای چوبک را در کار نویسندگی ملاحظه می‌کنیم: «من باید درباره دخاتیر پساتین رگ کرده و جوانین شریف و اصیل شواشیش کف کرده و ساتین پر زهر و عندلیب و بساتیر نرم و اغاشیش گرم و عطریات سکر آور و راز و نیاز عشاق معطره و پولمند غلتان در پر قو و از اغذیه و اشربه واقضیه مقوی و مشهی و مبهی و ناز و نعمت مال‌مندان و ابواس باحلاوت دوشیزگان باردار و نوامیس غیر مکشوفه دست نخورده و فراجین متعینه و بضاعین مستوره، که اتفاقاً آفتاب تنشانرا برهنه ندیده، اما شهای تاریک از بستر حلال‌شوی خویش پاورچین پاورچین نزد مهتر، به‌سرطوبله می‌گریزند و در تاریکی تفویض بضع میکنند بنویسم.» (ص ۷۷).

خوانندگان توجه دارند که آقای چوبک در این قطعه چه شاهکاری کرده است - یا خواسته است بکند. اولاً بانیش قلم پدري از طبقه «متعین» و «پولمند» در آورده است که خودش از حظ کرده‌اند. (تا آنها باشند و دفعه دیگر دنبال تعین و پول نروند.) ثانیاً، گوشمالی به طایفه مقررمت نویسا داده است که برای هفت پشتشان کافی است. ثالثاً - و این نکته خیلی مهم است - در عین حال مهارت خود

نقد و نظر

امالهام بکنید.

غالب پسر فیروز - امیر سلامت باشد اماله تنها
علاج درد امیر است. روده امیر بسختی بسته شده. هم بقراط
و هم ابوعلی سینا تنها علاج قولنج را اماله دانسته اند. «
(ص ۳۰۳)

این نکته را هم باید به آقای چوبک یاد آوردی
کرد که یعقوب لیث در حدود صد سال پیش از ابوعلی سینا
می زیسته است، و بنابراین اشاره غالب پسر فیروز به عقیده
ابن سینا در باب اماله، لابد از شدت پیش بینی این شخص
حکایت می کند. (البته اگر من به جای آقای چوبک بودم
فوراً مدعی می شدم که این «نکته انحرافی» را مخصوصاً
در این مکالمه گنجانده ام تا معلومات تاریخی خوانندگان را
آزمایش کرده باشم.)

اگر این مکالمات، که در حدود ۱۵۰ صفحه از
کتاب را فرا گرفته است، فی نفسه شیرین یا جالب یا تفکر
انگیز یا حتی عجیب می بود، من حاضر بودم از طرح مسئله
مناسبت آنها در وسط داستانی که خود به اندازه کافی بی
سر و ته است، بگذرم. اما در وضع فعلی چنین گذشته
برایم مقدور نیست. این مکالمات چنان بی معنی است که من
هرگونه تلاشی را برای تراشیدن معنی و مناسبت برای
آنها، مانند خود مکالمات ابلهانه می دانم.

■ خلاصه اینکه «سنگ صبور» به عقیده من، کوششی
است رقت آور برای اثبات وجود خویش از جانب نویسنده ای
که حس جهت یابی و تناسب را به کلی از دست داده است و
چیزی هم برای گفتن ندارد، و در عین حال مجذوب
حرکات نویسندگان آزمایشگری است مانند جیمز جویس
و ویلیام فالکنر و جان دوس پاسوس و تورنتون و ایلدر، بی آنکه
معنی و اهمیت آزمایشگری آنها را درک کرده باشد.
صادق چوبک در این کتاب، بی آنکه ورد را
خوب آورده باشد، سوراخ دعا را گم کرده است.

و روده شان بالا می آید، من حقیقتاً امیدوارم که اینها
انعکاس احوال و تجارب شخصی نویسنده نباشد و فقط ناشی از
این اشتباه قابل تأسف باشد که نویسنده گمان کرده است
به اتکای این قبیل اوصاف می توان حالات عاطفی قهرمانان را در
ذهن خواننده زنده کرد؛ در حالی که می دانیم این احوال را
جز با ایجاد «اوضاع» حقیقی نمی توان به وجود آورد. اگر مثلاً
خواننده اشمئز از قهرمان داستان را از وضعی که قهرمان
در آن واقع شده است در نیابد، تکرار این که قهرمان محترم
اقتی نشست یا دل و روده اش بالا آمد یا سیخ توی معده اش
فرو رفت، کاری از پیش نخواهد برد. و سواس چوبک
در آوردن این قبیل توصیفها به حدی شدید شده است که
خواندن نوشته های اخیر او واقعاً مستلزم داشتن همت
مخصوصی است.

مکالمات مفصل و تقریباً بی معنی آدمهایی مثل
انوشیروان عادل و بوذرجمهر حکیم و یعقوب لیث و عمر ولیث،
که در وسط کتاب آمده، به کلی غیر قابل توجه است. از لحن
این مکالمات، که نمایشنامه های تاریخی رادیوی ایران را به
خاطر می آورد، لحظه ای این تصور پیش می آید که شاید
نویسنده خواسته است به رادیوی ایران ریشخند بزند ولی
این تصور متأسفانه زیاد دوام نمی کند، زیرا که طول و
تفصیل این مکالمات بیش از آن است که برای یک چنین
شوخی مناسب باشد. به علاوه این سؤال پیش می آید که
در وسط گیر و دار نویسنده بارادیوی ایران چه کار دارد؟
تنها توجیهی که در خصوص این قسمتهای «سنگ صبور»
به نظر من می رسد این است که نویسنده در آزادی مطلق
که برای خود تصور کرده، خواسته است «جهش خیال»
خود را آزمایش کند. منتها اشکال اینجاست که خیال
آقای چوبک که در سیر عادی خود در کثافت غلت می زند،
در حال جهش هم نمی تواند از این عوالم خارج شود. در
نتیجه یعقوب لیث این طور حرف می زند:
«یعقوب لیث - من اگر بمیرم حاضر نیستم

حبیب خادم،

شخصیتی از کتاب «قرنطینه»

از نادر ابراهیمی

«از زمان جنگ به این طرف مشرق زمین خیلی عوض شده است. از هم اکنون آینده در آنجا ساخته میشود.»
- «قرنطینه»

از قرنطینه‌ی آقای فریدون هویدا در جای دیگری به - اختصار سخن گفته‌ام. * و ضمن نوشتن آن نقد کوتاه بود که متوجه شدم برای بیشتر شناختن قرنطینه، ناگزیر بایستی بعضی شخصیت‌های این کتاب را شناخت؛ و از همان زمان دست به کار گردآوری مطالبی در باره‌ی چهار تن از شخصیت‌های قرنطینه یعنی: حبیب خادم، آرشیمد کاستوس، سامی سالم، و ترمیس شدم. اکنون یادداشت‌های من در باره‌ی حبیب خادم شکلی گرفته است که شاید قابل ملاحظه باشد، اما ذکر این نکته ضروری است که من چندان چیزی به آنچه از خود کتاب قرنطینه گرفته‌ام نیفزوده‌ام.

سامی سالم، راوی ماجرای قرنطینه، در شش نقطه‌ی کتاب از مردی به نام حبیب خادم یاد میکند و از او شش تصویر میدهد. این تصویرهای بریده و دور از هم، وقتی در یک جا گرد آید و توالی داشته باشد، یک داستان بزرگ و از یاد نرفتنی می‌شود. برای شناختن شخصیت حبیب خادم این شش تصویر کافی است. شخصیتی که نه یک انسان بدون وابستگی است نه یک استثنا و نه زاده‌ی کامل تخیل؛ بلکه نماینده‌ی یک گروه بزرگ اجتماعی است. حبیب خادم حتی متعلق به یک ملت هم نیست. او مظهر کامل همه‌ی آدم‌هایی است که راه زندگی خود را در طول راه انتخاب میکنند، نه از پیش. تجربه، آزمایش، برخورد، حادثه و نتایج است که همیشه هدیه‌ی تازه‌ای برای آنها

* مجله‌ی سخن، شماره‌ی ۲، دوره‌ی هفدهم، اردیبهشت ۱۳۴۶.

دارد. مردمی که ارضاء شدنی نیستند. در اوهم خود بهشت موعودی نساخته‌اند و نمیدانند کدامین باغ آخرین باغ است و کنار کدام چشمه باید خانه ساخت. مدینه‌ی فاضله‌ی آنها راه آنها، حرکت آنها، و جنبش دایمی آنهاست.

■ نخستین تصویر مربوط به زمانی است که سامی سالم، راوی ماجرا، شاید هفت یا هشت سال داشته. یک افسر فرانسوی می‌آید که همسایه‌ی خانواده‌ی سامی سالم بشود و سامی ناظر حمل ائانه است از کامیون به داخل منزل. «حمل جلوی لبه‌ی کامیون دولا شده بود و می‌کوشید که صندوق چوبی بزرگی را که راننده هل میداد روی پشتش جا بدهد... چیزی که افسونم میکرد کوشش حمل بود. جوانی بود نیرومند و دارای عضلات برجسته... آهسته کمرش را راست کرد وزیر لبی گفت: بسم الله... سرباز لبنانی، که لابد مصدر این افسر بود، از عمارت بیرون آمد و راننده دوچمدان به او داد.

«اینها خیلی سنگین است. بگذار برای حمل...»

«حمل دو باره بیرون آمد و چمدانهایی را که سرباز لبنانی سنگین یافته بود، برداشت. انگار که چمدانها خالی بود... لباسش را ورنانداز کردم... به - خشک شلوار نظامی بسیار کثیفش وصله‌های سرخ و بنفش زده بود...»

«آی کوچولو! یک تکه از نانت را بده به من... من دستپاچه شدم و دویدم به راهرو...»
سرانجام، حمل و نقل تمام میشود و افسر فرانسوی مزد میدهد. اما باربر راضی نیست.

«برای اینهمه بار این مزد نشد...» پول را پس میدهد و میگوید: «من که از شما صدقه نخواستم. بهتر است که کار مجانی کرده باشم.»

نقد و نظر

میرود : «حلبی آباد» ، دنیای فقر و درماندگی . صاحب این حلبی آباد يك شرقی دیگر ، يك عرب دیگر است که چندرغاز درآمد خادم وامثال او را از گلویشان بیرون می‌کشد. پس از این تصویر است که خواننده نیز، مانند سامی سالم، دل‌بسته به زندگی حبیب‌خادم میشود. او به‌کجا می‌خواهد برسد؛ حق‌اواز حیات و از مواهب حیات چیست؟ آیا حبیب خادم برای ادامه‌ی زندگی منطقی دارد؟ آیا خادم میدانند که بیشتر يك جانور باربر است تا يك انسان؟ آیا خادم اگر بتواند فکر کند و موقعیت خود را دریابد خودکشی نمی‌کند؟ اما تفاوتی‌ست میان بینش ما و آنچه در درون حبیب خادم میگذرد. سامی سالم با حبیب خادم دوست میشود. يك بورژوازی ثروتمند با يك حمال. شاید سامی سالم، مانند يك استاد جانور شناسی ، جانوری را کشف کرده است که می‌خواهد به‌شکل زندگی او پی‌برد. چه می‌خورد؟ چگونه می‌خوابد؛ از دوزیستان است یا به - میمونهای آدم‌نما شبیه است؟ راستی این جانور فکر هم میکند؛ به‌چه فکر میکند؛ به‌حال یا به‌آینده؟ اما بعدها همین سامی سالم، به دلایل فراوان ، از حبیب خادم الهام میگیرد و به گروه مسلمین مبارزمی‌پیوندد و سر می‌خورد.

■ تصویر سوم : « حبیب خادم در کنار من نشسته بود و تمام توجهش به شیخ بود . او مرا به مسجد کشانده بود... بعد از قتل عمر شامی روزهای جمعه به دیدن من می‌آمد... شیخ توفیق از مجتهدین معروف پایتخت بود.» مذهب نخستین پایگاهی‌ست که حبیب خادم را مجذوب میکند. خداوند مددکار بینوایان است. جهاد در راه‌حق، جهاد در راه حقیقت است. مذهب همه‌ی بندگان بی‌پناه خداوند را نجات خواهد داد.

حبیب خادم بی‌چیزی‌ست. زندگی را رها نکرده است که بگذرد. پایگاهی برای جهاد می‌خواهد . سالم و صمیمی‌ست و با پاك طینتی کامل به سوی هر کس که بانگی به سلامت بردارد روی می‌آورد. حبیب خادم باطل نیست و وجودش تسلط ابدی بدی را تلقین نمیکند . تسلیم هم نیست. جمود فکری هم ندارد. در درون خویش انسانی ترقی طلب است . تصویر های دیگر روش او را برای انتخاب روشن میکند.

■ تصویر چهارم : این تصویر جامعیت پنج‌تصویر دیگر را ندارد. اما نکته‌ی پر اهمیتی را در باره‌ی حبیب خادم میگوید حبیب خادم را به‌جرم قتل یکی از هموطنانش

افسر این حرف را فحشی تصور میکند و باربر را وحشیانه میزند . باربر مقاومت نمیکند - با اینکه جسماً میتواند - و از درد نعره میکشد . پای دیوار می‌افتد و ناله میکند. بقال سرگذر به‌او میگوید: «تا پلیس نیامده از اینجا برو... بقدر کافی بر ایمان در دسر درست کردی.» باربر روی سکوی خانه‌ی سامی کوچک می‌نشیند و سامی می‌ترسد. « اما نگاهش چنان مهربان بود که من... خردنه‌نان و پنیرم را به‌او دادم و گفتم : بگیر.» باربر نان را می‌قاید و آب می‌خواهد. سامی حمال را به‌خانه دعوت میکند و به او آب میدهد. اما در همین خانه يك مستخدمه‌ی لبنانی - هموطن باربر - به‌او می‌پرد.

«عمو، برو پی‌کارت. دیگر اینجاها نینمتم .» «- خانم، من که دیو نیستم. فقط فقیرم.» این باربر حبیب خادم است. تصویری که از او در ذهن میماند دقیق و همه جانبه است. قوی است، مثل يك اسب. ودیو نیست. خشونت و وحشیگری ندارد . مهربان است - حتا در اوج زخم‌خوردگی. ترکیبی‌ست از انسان و يك چارپای بارکش. از هموطنش نان می‌خواهد و از افسر فرانسوی «حقش» را - نه‌کمتر و نه بیشتر. قدر خود را میداند و میدانند که این قدردانی چقدر برایش گران تمام میشود.

■ تصویر دوم : سال‌ها گذشته و سامی سالم سیمای حبیب خادم را از یاد برده است. بر خورد دوم بر خورد اول را زنده میکند و سامی سالم در سرنوشت خود يك نوع وابستگی به سرنوشت حبیب خادم احساس میکند : «از ییلاق برگشته بودیم. راننده‌ی کامیون انازه و چمدانها را روی پیاده‌رو خالی میکرد... راننده به‌حمال کمک میکرد .» سامی سالم ظاهر مرد باربر را توصیف میکند و تشابه میان تصویر اول و دوم احساس میشود . «به‌حمال گفتم؛ تو هم يك قهوه بخور.» «افتاد به سپاسگزاری و فنجان را از دستم گرفت...»

«سرش را به‌طرفم برگرداند و باچشمان درخشان پرسید که آیا او را به‌خاطر دارم.» «- اسمت چیست؟»

«- حبیب خادم، ارباب.» «دیگر نمی‌خواستم او را در میان مردم ناشناس رها کنم...» سامی به اتفاق حبیب خادم به محل زندگی او

نقد و نظر

معدودی از خانه‌های قدیمی باقی مانده است. در همه‌ی شهر بناهای جوراجور نوساز دیده میشود... همه چیز عوض شده، هیچ چیز عوض نشده.» و اینست آنچه که حبیب خادم را باز به حرکت درمی‌آورد. برای او بهترین فرصتها پیش می‌آید که تطمیع یک ترقی‌ظاهری شود، توقف کند، «رئیس» باشد و محبوب - و با خاطرات شیرین جهاد بزرگش برای طرد استعمار مشغول. اما او هیچ راهی را بطور قطع و برای همیشه انتخاب نکرده است. راه - نه منزلگاه. تا راه در پیش است انتخاب مسکن در نیمه راه ماندن است. شاید این سخن سامی‌سالم که میگوید: «به دلایل بی‌شمار... در نظر من دنیا به دو طبقه تقسیم شده بود: اربابان و بندگان»، نیز متأثر از حبیب خادم باشد.

تصویر ششم: «آخرین سفرم به بیروت باززنده شد. «موقعی که نخستین قاشق بستنی داشت در دهان آب میشد و از عطرو خنکیش تمام وجودم حظ می‌برد به یاد حبیب خادم افتادم.»

سامی‌سالم می‌پرسد و دیگران، پسران پیشکار سابق پدرش، جواب میدهند:

«مگر خبر نداری؟ بد از آب درآمد.»

«بد از آب درآمد؟»

«بله. کمونیست شده. ابدتار رئیس‌سندیکای باربران بندر شد و بعد هم رئیس اتحادیه‌ی سندیکا‌ها. ماکه آنقدر کمکش کرده بودیم چندین بار مزاحمان شد.»

«کجا میشود او را دید؟»

«فعلاً که در زندان است.»

سامی‌سالم میگوید: «... همچنان در فکر خادم بودم. از جمعیت ملیون مسلمان کارش به سندیکالیسم و کمونیسم کشیده شده بود... این آدم همیشه تو سری می‌خورد. آنوقت‌ها از فرانسویان و از مالک حلبی آباد که تامغز استخوان او را استثمار میکرد... و اینک همان کسانی که یاریشان کرده بود، هموطنان و هم‌مذهبان، جای فرانسویان را گرفته بودند و او را به زندان افکنده بودند. دوره‌ی استعمار قسمتی از داستان زندگی خادم بیش نبود!»

حبیب خادم، آنطور که می‌شناسیمش، یک انسان اخلاقی‌ست. اخلاقی به معنای ابتدایی آن. واحدهای اساسی خوب و بد را می‌شناسد و به آنها ایمان دارد.

حبیب خادم به دنبال حل مجهولات نیست. نه فیلسوف است نه عالم. خادم اصولاً با مسائل کلی سر و کار

گرفته‌اند. افسری که باج درجه می‌خواهد و به کمک خانواده‌ی سامی‌سالم دل بسته‌است، موافقت میکند که خادم را رها کند. سامی میگوید: «من باور نمی‌کردم خادم آدمکش باشد.» و این حرف راست است. مقصر واقعی را خیلی زود پیدا میکنند.

حبیب خادم درست است که درد کشیده، اما این درد او را وادار به جنایت نکرده است. او هرگز تحت تأثیر مسائل شخصی دستش را به سوی کسی دراز نمی‌کند. هر قطره‌ی رنج در وجود حبیب خادم متبلور میشود و او را به مفهوم عمیق‌تر عدالت نزدیک میکند.

تصویر پنجم: «آن سال که در بیروت بودم، خادم مرا مهمان کرده بود... کت و شلوار سرمه‌ای به تن کرده... و حتی کراوات هم زده بود. معهنا رفتاری ساده داشت... هنوزیکی از جمله‌هایش را بخاطر دارم: قومیه نه وطن پرستی‌ست و نه نژادپرستی. مقصود ما اینست که در عین حفظ خصایص فرهنگی خودمان با پیشرفت دنیاها هم‌گام باشیم... در مقام دبیری سندیکای باربران بندری از فعالیت خودش راضی بود. جناب سرهنگ برایش داستان کهنه-شده و فراموش شده‌ای بود.»

حبیب خادم را باز می‌یابیم. تعالی طلب است و تکامل پذیر. دیگر فرانسوی‌ها به آن صورت قدیم وجود ندارند. اینجا شاید لازم باشد که به نظرات و عقاید سامی-سالم توجه کنیم، زیرا او متأثر از حبیب خادم است. سامی میگوید: «در لبنان من شاهد مقدمه‌ی تحولاتی بودم که نزدیک بود تعادل سیاسی جهان را برهم بزنند. بروز جنبش‌های ملی در زمان جنگ ناقوس مرگی بود برای استعمار.» و باز میگوید: «وقتی شغف ناسیونالیسم بالا می‌گرفت، مبارزه‌ی طبقاتی کاهش می‌یافت. ولی بدون شك روزی این مبارزه سر می‌گرفت.» و سرانجام، «مشکل واقعی و اساسی مسأله‌ی روابط فرانسویان و اعراب نبود، که جنبه‌ی موقت داشت، بلکه مسأله‌ی مناسبات خود اعراب با یکدیگر بود. به یاد فالاحان رنجور و نزار افتادم که وقتی با برادرم به سرکشی پنبه‌زارهایمان میرفتیم پیش می‌دویدند و دستمان را بوسه می‌زدند.»

پس بارفتن فرانسوی‌ها همه چیز تمام نشده است. بیگانه رفته است اما خودی خودی را رنج میدهد. پایان هر جنگی به خاطر عدالت آغاز جنگ دیگری به خاطر عدالت است. سامی‌سالم میگوید: «امروزه ظواهر عوض شده است. دو سال پیش به بیروت سفر کرده بودم. تنها

محرك حبيب خادم عاطفه‌ی انسانی‌ست. برای او فلسفه‌ی خاصی اهمیت اساسی ندارد. آنچه با برداشت‌های عاطفی او نزدیک باشد همه‌چیز اوست. وی قضاوتی عالی، طبیعی و صادقانه دارد. شاید بشود گفت که حبيب خادم پلی‌ست میان امروز و فردا. پلی میان امروز و «همیشه».

ندارد. خادم حتی خود آگاه، انتخاب‌کننده‌ی راهی نیست. وی بیشتر از همه چیز با محسوسات سروکار دارد. واقعی‌ترین و حسی‌ترین نوع برداشت را از مسائل دارد. خیال‌پرست هم نیست. «فردا» برای او چیزی جز شکل گرفتن وظایف «امروز» نمی‌تواند باشد.

آخرین گل

افسانه‌ی مصور، اثر جیمز تربر

گرداننده به فارسی از ترجمه‌ی فرانسه‌ی آلبر کامو

توسط ایراندخت محمصص



اشارات مروارید

تاریخ ماد

۱. م. دیاکونف - ترجمه‌ی کریم کشاورز

۸۱۸ صفحه بها ۶۰۰ ریال

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از مهرداد بهار

در مقابل چنین دستگاه متزلزلی در طی زمانی دراز هیچ نیروی مقاوم خارجی نبود و «علت اصلی جان سختی آشور فقدان» این نیروی متحدوقوی خارجی بود. درین هنگام بود که شاهنشاهی ماد ایجاد شد و در آن «وضع اقتصادی گروه آزادگان استوارتر و بهتر شد» و توده‌ی مردم از دولت و سلطنت مادی در مقابل تجاوز آشور پشتیبانی کردند و دولت ماد توانست به آسانی کسانی را که ادعای خدایی و قدرت مطلق بر جهان داشتند، نابود کند.

مسأله‌ی جالب دیگر توضیح دقیقی است که راجع به حرکت اقوام ایرانی از شرق به غرب سرزمین ایران درین کتاب مطرح می‌شود. دیاکونف بر اساس مدارک سومری و اکدی و هوریانی بیان می‌کند که در ربع سوم هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، نواحی غربی ایران، آنجا که بعدها ماد غربی را تشکیل داد، توسط «هوریان ولولویان و کوتیان و ظاهراً قبایل دیگری که باعیلامیان قرابت داشتند» مسکون شده بود (ص ۱۳۱) و «ترکیب نژادی مردم آن سر زمین، بر روی هم، از هزاره‌ی سوم تا آغاز هزاره‌ی اول بلا تغییر بوده است.» (ص ۱۷۸)

دیاکونف نشان می‌دهد که «در آغاز هزاره‌ی اول... در مشرق ماد یک عنصر جدید لسانی و نژادی دیگر دیده می‌شود و آن عنصر ایرانی است که ریشه‌ی آن ظاهراً در آسیای میانه بوده است.» (ص ۱۷۹) و «از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد... پیشرفت عنصر لسانی ایرانی از مشرق بطرف غرب آشکار است. با در نظر گرفتن رابطه‌ی زبان ماد با زبانهای آسیای میانه، شکی نمیتوان داشت که منشأ نژاد «آریاییها» از آسیای میانه بوده است.» (ص ۱۹۲)

دیاکونف همچنین نظر موجود را دایر بر اینکه پارسیان نخست در «پارسوه» بسر می‌بردند رد می‌کند. (ص ۲۵۱)

اینگونه نکته‌ها و بسیاری نکته‌های دیگر کتاب

دیاکونف محقق، باستانشناس و تاریخدان روسی، از گروه انگشت شمار کسانی است که بتحقیق میتوانند اطلاعات جامعی درباره‌ی تاریخ دیرین میهن ما داشته باشند و کتاب حاضر از کارهای پرارزشی است که این دانشمند در زمینه‌ی تاریخ ایران باستان انجام داده است. اطلاعات وسیع او درباره‌ی زبانها و دین ایرانی کهن و زبانهای سامی باستانی این امکان را میدهد که از مدارک دست اول بخوبی استفاده کند و خود را به تبعیت از ترجمه‌های نا استوار و غیر مشخص مجبور نسازد.

■ آنچه بخصوص در این کتاب سخت جالب مینماید، تحلیل اجتماعی و طبقاتی دقیقی است که دیاکونف از زندگی اقتصادی و سیاسی ایران غربی و جنوب غربی در دوران باستانی بعمل آورده است و تحلیل تغییرات اجتماعی ایران و خاورمیانه را نه بر اساس تمایلات جهانگشایانه‌ی این یا آن، بلکه بر ایجاد دو قطب سیاسی و اقتصادی برده‌داران آشوری و مستمکشان مادی و ملل مستعمره قرار داده است.

او وقایع داخلی آشور را موشکافانه روشن می‌سازد و توضیح میدهد که چگونه، از یک سو، توده‌ی مردمی که به بردگی درآمده و کوچانده شده بودند و از طرف دیگر قشر برده دار ملل مغلوبی چون بابل، مصر و عیلام، که امکان آزادی استثمار را از دست خود رفته می‌دیدند و آشوریان را جانشین خود می‌یافتند، بر ضد حکومت جابر آشور به پا خاسته بودند. «اعیان و بزرگان آشور... این گروه کوچک، ثروتهای کلان گرد آورده بود و بی‌بند و بار و نابخردانه تمام مردم خاورمیانه را بنفع خویش استثمار مینمود. مردم سراسر شرق آرزومند نابودی آشور... بودند.» (ص ۳۶۶) «عامه‌ی مردم مستقلا و مستقیماً در مبارزه‌ی سیاسی شرکت نمی‌کردند ولی نیرو و ماده‌ی منفجره‌ای بودند که همواره آماده‌ی عمل بود.» (ص ۳۶۷)

«تاریخ ماد» را اثری پرارزش، زنده و محققانه میسازد، ولی به گمان نگارنده دیاکونف از خطایی چند مصون نیست، هرچند این خطاها هرگز ارزش اثر او را کم نمی‌سازد.

در زیر میکوشم مسائلی را که به گمان من اشتباه آمیز است بیان کنم.

■ در صفحه‌ی ۷۳ اهوره‌مزدا «روح بسیار خردمند» ترجمه شده است، درحالی‌که معنی واژه سخت روشن است و آن «سرور خردمند» است و «اهوره» لقب گروهی از خدایان بوده است که بعدها تنها دو ایزد ایرانی، علاوه بر اهوره‌مزدا، بدان نام خوانده شدند و آن دو «مهر» و «آپم نپات» هستند. در همان صفحه «خرفستر» را «حیواناتی که برای زراعت بیفایده و مضر میباشند» خوانده است؛ در حالی‌که خرفستر دقیقاً به معنی «حیوانات غیر مفید» نیست و در اساطیر ایرانی موجودات اهریمنی دو دسته‌اند، یکی «گرگ‌سردگان» یا جانوران درنده و دیگری «خرفستران» که حشرات و خزندگان‌اند. (در این باره رجوع کنید به «بندهش»، واژه‌نامه، تألیف نگارنده.) در صفحه‌ی ۹۱ و ۲۰۶ آمده است که «پارس» بمعنی پهلو و «کنار» است و از آنجهت این نام گزیده شده است که پارس در کنار خاک ماد قرار داشته است.

به‌گمان من، این تعبیر غلط و عامیانه‌ای از واژه است. واژه‌های پارس، پارت و حتی پشتو، به احتمال قریب به یقین، با واژه‌های فارسی «پارسا» شاید پهلوان به معنی نیرومند مربوط است. همانگونه که «اریه»، یعنی آزاده، نام کلی قبایل هند و ایرانی بوده است، «پارسه» و «پارثوه» و غیره نیز مشخص‌کننده‌ی تشخیص نژادی گروهی ازین مردم بوده است.

در صفحه‌ی ۳۲۵ chithrafarna «افتخاراخلاف» ترجمه شده است؛ در حالی‌که این یک ترکیب صفتی است که در پارسی باستان و پارسی دری هر دو موجود است و معنی دارندگی می‌دهد و واژه به معنی «دارنده‌ی فره‌ی نژادی» است. فصل پنجم کتاب (از صفحه‌ی ۳۹۷ تا ۴۴۵) مربوط به وضع جامعه و دولت امپراتوری ماد است. درین فصل اشاراتی به مدارک مکشوف در تخت جمشید رفته است و دیاکونف عقاید و ا. تیورین را مطرح می‌سازد.

تیورین معتقد است، کسانی که در تخت جمشید کار می‌کرده‌اند از «اعضای خانواده‌های منتسب به جماعات آزاد و سلحشور پارسی بودند، ولی با اینحال شاه‌از ایشان

در سراسر سال به عنوان مزدور یا برده بهره‌می‌کشید. «ولی دیاکونف در پی سخن هرودوت که میگوید، «آزادگان پارسی از پرداخت هر گونه خراج و عوارضی بشاه معاف بودند، «معتقد میشود که «گمان نمی‌رود چنین بهره‌کشی در مورد خانواده‌های کسانی که خود نیروی مسلح پارس را تشکیل می‌دادند، ممکن بوده است.» (ص ۴۰۲) و سرانجام میگوید، «گرچه ممکن است در میان کورتش‌ها عده‌ای از اعضای خانواده‌های جماعات آزاد نیز که به رسم بیفارجلب شده بودند، وجود داشته‌اند؛ ولی به نظر ماشکی نیست که توده‌ی اصلی کورتش‌را بردگان تشکیل می‌داده‌اند.» (ص ۴۰۵)

ولی او چند صفحه قبل (ص ۴۰۲) می‌گوید، «شرایط کلی جامعه‌ی برده‌داری اجازه نمی‌دهد بگوییم که کورتش‌ها برای پادشاه کار می‌کردند و مزد می‌گرفتند. اگر چنین‌گوییم در ارزیابی درجه‌ی پاشیدگی جماعات آن‌روزی سخت غلو کرده‌ایم. حتی در بابل هم که هزار سال دوری تکامل طبقاتی را گذرانده بود چنین چیزی دیده نشده بود.» در حالی‌که این واقعیتی است که این بردگان دست‌مزد می‌گرفته‌اند.

به این ترتیب، دیاکونف نمی‌داند چه بگوید و آن وقت است که بر حسب کلی «چنین استثمار بسیط و عمیق» (ص ۴۰۲) را بر جامعه‌ی هخامنشی می‌زند و خود را راحت می‌کند.

در واقع دیاکونف در نمی‌یابد که جامعه‌ی ایران غربی هنگامی به صورت طبقاتی درمی‌آمد که جوامع برده‌دار متمدن اطراف آن (آشور، بابل، عیلام) پیوسته باقیام‌های بردگان روبرو بودند و رژیم بردگی، با خصوصیات چندین صدساله‌ی خود درین نواحی، با بن‌بست روبرو شده بود. یکی از علل و شاید علت اساسی از هم پاشیدگی جوامع بین‌النهرین همین بن‌بست بهره‌کشی و حشیانه‌ی سیستم بردگی در آنها بود. در ایران غربی نیز مادها و پارس‌ها، که هنوز در مراحل ابتدایی جامعه‌ی بردگی می‌زیستند و بسیاری سنن آزاد منشانه‌ی قبیله‌ای در میانشان رواج داشت، در مقابله با استثمار آشوریان در واقع با سیستم بردگی آشور می‌جنگیدند. باین ترتیب، بن‌بست داخلی جوامع آشور و بابل و عیلام و قیام مردم ایران غربی، نخست برضد آشور و سپس برضد بابل و عیلام، نمیتوانست تنها برده‌دارانی را جان‌نشین برده‌داران دیگر کند، مگر آنکه شرایطی برای بهبود اوضاع اجتماعی نیز به همراه داشته باشد. و عمل این‌را ثابت می‌کند. مادها، و به گمان من،

نقد و نظر

میسوزاندند. ۳- درمیان زرتشتیان واژه‌ی گورستان‌دخمه است. واژه‌ی دخمه هرچند اطلاق به محوطه‌ی بازی میشود که گرد آن دیوار است و مردگان را در آن در زیر آسمان قرار میدهند تا پرنندگان گوشت‌ها را بخورند و خورشید استخوان را پاک کند، ولی خود واژه مسائلی چند را روشن می‌کند. از طرفی، دخمه در زبان فارسی به معنی حفره‌ی تنگ و تاریک است. و ثانیاً، این واژه از ریشه‌ی *daz* به معنی سوزاندن است. با توجه به مراسم سکایان و هندوان و معنی واژه‌ی دخمه و ریشه‌ی آن، میتوان معتقد شد که ظاهراً در دورانی قدیم هند و ایرانیان مردگان خود را در محوطه‌ای بسته می‌سوزانده‌اند و در دوره‌های بعد رسم سوزاندن نزد هندوان و رسم در دخمه نهادن توسط سکایان حفظ شده است و ایرانیان تنها واژه را حفظ کرده‌اند. وجود گورهای هخامنشیان نیز به نحوی معرف وجود دخمه‌ها به معنی امروزی واژه‌ی دخمه است. اما اینکه چه موقع ایرانیان این رسم کسپیان را پذیرفته‌اند، باید آن را به هنگام همسایگی مادها و کسپیان جست و ظاهراً نخست این رسم در میان مغان، که ظاهراً طبقه‌ی روحانیان مادی را تشکیل میدادند، مرسوم شد و پس از آن که اداره‌ی دین زردشت (ظاهراً از اواسط دوران هخامنشی) به دست مغان افتاد، در دین زردشت نیز اندک‌اندک راه یافت.

مدارک باستان‌شناسی اشکانی نشان میدهد که هنوز در دوره‌ی اشکانیان این رسم در ایران عمومیت نداشته است و تنها از دوره‌ی ساسانیان است که با عمومیت بخشیدن اجباری دین زردشت در ایران این رسم کسپیان، که به مغان سپرده شده بود، آیین عمومی ایرانیان گشت.

در صفحه‌ی ۴۷۶، بند آخر و ۴۷۷ بند نخست، مطالبی در ذم تعالیم زردشت آمده است. متأسفانه این مطالب سخت درون تهی و بر چسب وار مینماید. دین زردشت نه تنها تعلیمات اخلاقی میدهد بلکه مردمی را که به سکونت پرداخته، از چادر نشینی و قتل و غارت مداوم دست کشیده و تشکیل دولت داده‌اند بر میانگیزد تا از تمدن خود در مقابل اقوام وحشی اطراف و ساستاران (شاهکها) دفاع کنند. اگر به تبلیغات وسیعی که در جنگ گذشته بر ضد فاشیست‌ها و نازی‌ها می‌شد، نگاه کنیم، می‌بینیم که هرگز زردشت حرفی اغراق‌آمیز تر درباره‌ی اقوام وحشی همسایه نزده است. و اگر آن تبلیغات منطقی، مترقی و انسانی بود، چرا سخنان زردشت و مطالب اوستایی در آن زمینه «کینه و نفرت نسبت به اقوام غیر آریایی را به پیروان خود تلقین میکنند؟ آیا درشوروی عشق به آلمانها را در ضمن جنگ

بخصوص پارسیان، یک نوآوری و اصلاح اجتماعی را با خود به غرب می‌بردند. آنان گروه فراوان اسرا را، که در سرزمینهای دیگر به بردگی واداشته می‌شدند، آزاد کردند و آنها را به سرزمین‌های اصلی خود باز پس فرستادند، و اگر اینجا و آنجا از مردم اقوام دیگر استفاده شده است با پرداخت دستمزد و حقوق معین همراه بوده است. در واقع همان تغییری که اسلام به ایران آورد و اصلاحی اجتماعی که ایجاد کرد، مادها و بخصوص هخامنشیان، با خود آوردند. آنان رژیم بردگی را لغو نکردند، چون از نظر اقتصادی چنین امری ممکن نبود ولی شرایط برده‌داری را تعدیل کردند و مقرراتی وضع کردند که سطح زندگی و اقتصاد بردگان را عمیقاً بهبود می‌بخشید. در صفحه‌ی ۴۰۹ دیاکونف *kara mada hya vithapaty aha* را مردم سلحشور مادی که در جماعت‌ها بودند، ترجمه می‌کند و آن را در مقابل *upa n:am aha Kara ... hya* می‌گذارد. در حالیکه این دو مغایرتی در مفهوم بایکدیگر ندارند. جمله‌ی نخست بدین معنی است: سپاهیان مادی که در محل بودند؛ و جمله‌ی دوم: سپاهیان که بامن بودند.

در صفحه‌ی ۴۲۱ می‌گوید، «نام هندوستان هم‌دیده نمیشود»، در حالیکه در کتیبه‌های داریوش و خشایارشا این نام آمده است.

در صفحه‌ی ۴۴۳ نام «کافرستان» آمده است؛ در حالیکه امروزه این منطقه را «نورستان» می‌نامند.

در صفحه‌ی ۴۵۶ احترام به سگ را که از نکات مندرج در اوستاست، رسمی در میان اقوام کسپی و آلبانی میداند. در حالیکه هیچ دلیلی در دست نیست که مردم آسیای میانه، که خود بیشتر گله‌دار بوده‌اند و داشتن سگ برای ایشان از حوایج ضروری بوده است، این رسم را از کسپی‌ها گرفته باشند.

در همانجا ذکر میشود که رسم جنازه پیش پرنندگان افکندن نیز از کسپیان گرفته شده است. این نکته‌ی درستی است. ولی در یادداشتی مربوط به همین مطلب (یادداشت ۳۲ فصل ششم) گفته میشود که «به دشواری میتوان گفت که در چه زمینه‌ای (?) و کجا و در چه تاریخی این عادات در میان زرتشتیان رخنه کرده بودند.»

در این مورد مقدمتاً بیان سه نکته لازم است: ۱- سکه‌ها مردگان خویش را در دخمه‌هایی که به صورت تپه‌های کوچکی در می‌آمد با خدم و حشم به خاک می‌سپردند (اگر خدم و حشمی بود). ۲- هندوان مردگان خویش را

تلقین میکردند؟

■ درباره‌ی علل شکست ایرانیان در مقابل یونانیان، که در پایان فصل هفتم مورد بحث قرار گرفته، دلایل جالبی ارائه داده شده است. ولی بگمان من میتوانست ازین روشنتر باشد.

بر اساس مدارکی که از بابل در دست است و مدارکی که درباره‌ی زندگی یونانیان آسیای صغیر در پایان دوره‌ی هخامنشی در دست است (رجوع کنید به «ایران» تألیف گیرشمن) زندگی توده‌ی مردم در شاهنشاهی ایران بسیار بهتر از زندگی توده‌ی مردم دریونان بوده است. ولی آنچه سبب شکست شد، علاوه بر علل دیگر، بخصوص محدودیتهایی بود که سیستم هخامنشی در راه برده‌داران قرار داده بود، که دیاکونف بدانها اشاره می‌کند (۵۴۲ و ۵۴۳)، و از این روی برده‌داران بزرگی بودند که به دشمنی بادستگاه شاهنشاهی هخامنشیان بایونانیان همراهی کردند و به شاه خیانت ورزیدند و با کار شکنی های خود سپاه ایران را از کار انداختند.

من گمان می‌کنم که تعلیمات زردشتی نه تنها بر اساس تبلیغ «عدالت و اخلاق» است، بلکه بر اساس مبارزه‌ی جامعه‌ی مسکون و در حال پیشرفت اقتصادی و مرکزیت برضد چادرنشینان مهاجم و حکامی است که طرفدار قدرت های محلی کوچکند.

و همان کوششی که در غرب ایران برای ایجاد شاهنشاهی در آن دوره به چشم می‌خورد، در آسیای میانه نیز در حال عمل بوده است و عقاید زردشت در واقع تئوری و پایه‌ی فکری این تحول اجتماعی بوده است. چنانکه در شاهنامه جنگ های ایران و توران در دوره‌ی گشتاسب معرف این نکته است.

در صفحه‌ی ۴۹۵ مطالبی راجع به آیین زروان آمده است که هر چند غلط نیست دقیق هم نیست. برای اطلاع درباره‌ی نقش آیین زروان در دوران ساسانی باید به دو کتاب پرفسور زور رجوع کرد.*

به گمان من، آنچه را دیاکونف در باره‌ی قیام گئوماته (ص ۵۲۶) و قیام های دیگر (۵۳۳) در دوره‌ی داریوش میگوید یک نوع کوشش بی دلیل برای اثبات همان «استثمار بسیط و عمیق» است که قبلاً یاد شد. با اینکه دیاکونف قبلاً خود میگوید که «شاهک» ها مخالف ایجاد مرکزیت و قدرت شاهنشاهی بودند (ص ۲۶۰)، در اینجا برای تکرار برچسب «محکومیت»، قیام گئوماته و دیگران را در آغاز دوران داریوش قیام ملت‌ها و ستم‌دیدگان بر-ضد او نام میبرد و آن را « نهضت خلق » میخواند. با کدامین مدرک؟

در حالیکه ظاهراً قیام کنندگان برده دارانی بودند که تغییرات آزادمنشانه‌ی هخامنشیان منافع ایشان را به خطر انداخته و استثمار بی حساب بردگان را ناممکن کرده بود و گروهی دیگر در شرق شاهکائی بوده‌اند که استقلال محلی و امکان غارت‌های پیشین را از میان رفته می‌یافته‌اند. دیاکونوف علت شکست این شورشها را «فقدان وحدت داخلی و خارجی» (ص ۵۳۸) میدانند. در حالیکه داریوش بارها میگوید مردم این شورشیان را خود تحویل دادند و ظاهراً علت شکست‌ها را باید در پشتیبانی نکردن مردم از قیام کنندگان دانست نه فقدان وحدت.

■ مسأله‌ی دیگری که درباره‌ی تاریخ ماد باید گفت ترجمه‌ی آنست. آقای کریم کشاورز، که با استادی این اثر عظیم را ترجمه کرده‌اند، متأسفانه در زمینه‌ی نام های ایرانی قدیم تخصصی ندارند و آقای دکتر فره‌وشی که کتاب را مرور فرموده‌اند یا توجهی دقیق به این امر نکرده‌اند. یا نظرشان مورد موافقت مترجم قرار نگرفته است و بر-روی هم نامهای ایرانی به صورت مسخره‌ای در آمده است. این اشکال در ترجمه‌ی دیگر آقای کشاورز، «اشکانیان»، نیز به چشم می‌خورد، و همچنین در کلیه‌ی تاریخ های ایران باستان که منبع آنها یونانی بوده و به فارسی گردانده شده است.

در زیر فهرست وار بعضی از این خطاها یاد آور میشود.

سوزان (ص ۱۴) و سوزیانا (۴۲۴) بجای شوش. بهستان (ص ۱۸)، بهیستون (ص ۲۲) بجای بیستون.

گوماتا (ص ۱۸) بجای گئوماته.
اکباتان (ص ۲۳) بجای هنگمتنه (همدان).
فرائورت (ص ۲۳) بجای فرورتیش یا فرورتی.
کیاکسار (ص ۲۳) بجای هوخشتره.
کامبیس (ص ۲۴) باید حذف شود. در فارسی بکار بردن آن مسخره است، و تازه به صورت کامبیز به کار میرود.
زوس (ص ۲۹) بجای زئوس.

* Zurvana Zoroastrian Dilemma; The Down And Twilight of Zoroastrianism.

نقد و نظر

ارومیه (۱۰۷) بجای اورمیه.
 پرسپولیس (۱۲۷) بجای تخت جمشید، شهر
 پارسه.
 روانداز (۱۸۲) بجای رواندوز.
 آسپ (۱۹۴) بجای اسپه.
 هندیان (۱۹۵) بجای سرخ‌پوستان.
 آتس‌تکان (۱۹۶) بجای آرتکها، آرتکان.
 ویسپاتی (۲۳۳) بجای ویسپتی.
 داهيو (۲۳۶) بجای دهيو.
 کوی خوسراوا (۲۳۸) بجای کوی هئوسروه.
 اوستای خرد (۲۴۱) بجای خرده اوستا.
 عرابه سواران (۲۴۱) بجای ارتشتاران.
 ایلام (۲۷۸) بجای عیلام.
 خشاترا Xsathra (۲۹۸) بجای خشتره Xsathra.
 شاماش (۳۰۵) بجای شمش.
 زیوه (۳۰۷) بجای زیویه.
 پارسی متوسط (۳۲۵) بجای پارسی میانه.
 کشتريتی (۳۳۰) بجای خشثريتی.
 کارمانیا (۴۲۴) بجای کرمان.
 آره‌یا (۴۲۵) بجای هرئيوه (هرات).
 خورسمیا (۴۲۵) بجای خوارزمیه.
 درلیستی که در صفحه‌های ۴۲۳ تا ۴۲۵ آمده
 است معلوم نیست اسمها براساس تلفظ قدیم است یا جدید.
 آریارامنا (۴۲۸) بجای اریه‌رمه.
 ارشاما (۴۲۸) بجای ارشامه.
 ویشتاشپ، هیشتاشپ (۴۲۸) بجای ویشتاشپ.
 واخه (۴۳۴) بجای واهه.
 ارتوخم (۴۳۵) بجای اریه‌تئومه.
 کومیسن (۴۳۹) بجای کومش، قومش رقومس.
 سوریه - ماد (۴۱۵) وسیرومدی (۴۴۴) بجای
 آسور - ماد.
 سفندداتس (۴۵۹) بجای اسپنت داته (اسفندیار).
 سپیتامس (۴۵۹) بجای سپیتامه.
 ایسوس (۴۷۲) بجای یسوع، یسوع.
 واخومیسا (۵۳۷) بجای وهومیسه.
 آرباك (۵۴۱) بجای هارپاکه (؟)
 نیتسای (۵۴۷) بجای نیسه.
 و غیره....

اهورامزدا (ص ۲۹) بجای اهوره‌مزداه. این غلطی
 است که از آقای پور داود سرچشمه میگیرد و ایشان
 اهوره‌مزداه منکر را مؤنث کرده‌اند!
 مرتیاخوار (ص ۳۲) بجای مرتیه‌خوار.
 باکتريا (ص ۳۴) و بسیاری صفحات دیگر) بجای
 باختر (بلخ).
 آنابازیس (ص ۳۷)، آناباسیس (ص ۴۰) ینک اسم
 به دو املاء چرا؟
 ساتراپ (ص ۳۸) بجای شهرپ.
 هیرکانیه (ص ۴۳) بجای وهرکانه (گرگان).
 زریوری (ص ۴۶) بجای زئیری وئیری (زیر).
 نابوخودونوسور (ص ۵۶) بجای نیوکد نصر.
 آخیکار (ص ۵۷) بجای اهیکر که ایشان X روسی
 را که معادل h قرار میگیرد، بدون رجوع به اصل، همانطور
 آورده‌اند.
 سر زمین پارت (۵۸) بجای سر زمین پارته یا
 اشکانیان.
 میتریدات (۵۸) بجای میثردات (مهرداد).
 aZi (§) dahaka (۵۹) بجای azi (§) dahaka.
 ثراتیلون (۵۹) بجای ثرئی‌تئونه. و داستان bauri
 و بابل خود سخت نامسلم است.
 دولت پارت (۶۱) بجای دولت اشکانیان.
 خدایان (۶۲ - سطر ۳) بجای ایزدان. نکته
 اینجاست که اصطلاح خدا برای ایزدان زردشتی به کار
 نمی‌رفته است.
 یسنا (۶۴) بجای یسنه - از غلطهایی که آقای
 پورداود متداول کرده‌اند.
 دنکرت (۶۷) بجای دینکرت.
 ولکش (۶۷) بجای ولخش یا بلاش.
 سانسکریت (۶۹) بجای سنسکریت.
 زنده (۶۹) بجای زند. در همین صفحه متنی آمده
 که تنها بخشی از آن اوستاست و در زیر آن «نمونه‌ی متن
 اوستا» نوشته شده است
 گاتها (۷۰-۷۳) بجای گائها یا گاهها - از
 غلطهایی که آقای پورداود متداول کرده‌اند.
 دیوا (۷۳) بجای دئیوه.
 میترا (۸۰) بجای میثره (مهر).
 اولمستد (۱۰۵) بجای اومستد. 1 در این نام
 خوانده نمیشود.

از نظر نشر نیز درین ترجمه چند ایراد به نظر میرسد

نقد و نظر

در صفحه‌ی ۲۳۱ سطر ۴ واژه‌ی زراعتی به کار رفته که چه بهتر بود زراعی می‌آمد.
در صفحه‌ی ۲۴۳ آمده است «گوسفند پرورش می‌کردند» بجای «میدادند».
در صفحه‌ی ۴۷۲ «مظهریت» آمده بجای مظهر.
در صفحه‌ی ۴۹۳، و چند مورد دیگر، عن قصد آمده که در فارسی از قصد یا به قصد به کار می‌بریم.

از آنجمله واژه‌ی امپراتوری است که در موارد متعدد آمده است. چه بهتر بود بجای آن واژه‌ی شاهنشاهی به کار میرفت.
در صفحه‌ی ۱۵۰ سه سطر به آخر مانده «المثنای رونوشت» آمده و من نفهمیدم مقصود چیست!
در صفحه‌ی ۱۸۳ و چند مورد دیگر انجام بجای انجام دادن و انجام یافتن به کار رفته است.

یأس فلسفی

(مجموعه‌ی مقاله‌ها)

دکتر مصطفی رحیمی

مرکز پخش:

خانه‌ی کتاب مقابل دانشگاه

فصل خفتن

دفتر شعرهای ۴۲ - ۴۵

م. آزاد

منتشر خواهد شد

نگاره‌ها

از هنرور شجاعی

۱
 ای يك دهن تبسم تو
 يك آسمان ستاره،
 جان من از نثار تو
 سرشار می‌شود
 و بر نهاله‌ی دل مشتاقم
 بادامه‌های چشم تو سربز،
 تری و تازگی را
 پیوند می‌زند...

۴

ای ماه غمین،
 ای چشم خدا
 در کار زمین
 کو بیشه‌ی مشك؟
 کو بر که‌ی سبز؟
 کو دره‌ی گل؟
 کو کوه کبود؟
 بر تلخی عمر

۲

آن سوی کوه،
 دریا،
 سر برده در بخار
 تا آفتاب جاریست،
 و در بسیط گرمش مرغان به‌شست و شو،
 از تن خزان پی‌شده را پاك می‌کنند.

۳

در روزهای باران،
 در روزهای گل،

ادبیات

بگرست دلم. ماند از تك و تاز،
بر دیوبند خاطر جادویان روز. آهست دلم.
راه رسوخ نیست. باران تو را
و شب، چو استغاثه‌ی گنگی، زین قصه چه باك،
سكوت را بام من اگر
در كوه‌های غفلت بنشست به خاك؟
تكرار می‌كند. شب چون حكایتی ست... ای بی خبرك!
ای بادبرك!

۷

روی جاده‌های گل
ابر سبز می‌بارد
باد شاد مهتابی
عطر سیب کوهی را
سوی دشت می‌آرد

بر که باد و باران را
شادمانه می‌نوشد
ماه نقره می‌پوشد
آن تراوه‌های آب
آن بلور رقصان را
وان درختکان ، بالان
نو دمید و گل کرده

۵

— اما،
ای يك زمان گریسته و وارسته!
دانی چه کرد خواهدم این اندوه؟

۶

شب چون حكایتی ست
از او هزار دیو و پری زاده.
وان آسمانیان اثیری
بانویی مغازه‌ی دیوان را
آماده.
شهرزادگان حادثه را

ادبیات

ازخمود این فرود

لیکن ای شکسته پر

به پای سر

کجا توان رسید؟

به قایقی شکسته

خرد و خسته

کی توان به آسمان رسید؟

– میتوان به ضرب تیشه

بیشه را

نشانند

میتوان زکاج و بید

هزار زورق

آفرید

میتوان زطبل

کولیان باد

پارویی به دست کرد

لیک ما به ساحل

گل

اوفنادگان

مرد موج نیستیم

از اوج نیستیم

غرقه در بلوغ و بکر
سرفراهم آورده

این گشاده ره جاده

روشنای وهم اندود

انتظار درد آلود

برره تو افتاده

ای تکاور مهتاب،

ای سیاهی، ای راهی!

۸

باوگان دل من در تک ماه

رود را کرده شکوفان به سرود

راهی باغ گل سيب تواند

ای گیاهی پیکر!

بادلم باش به آیین تر

آهویی با من کمتر کن

۹

تو گریه میکنی،

تو میگدازی

آن زال خوشه چین
با دستهای خشکش
– تا دیر گاه سوخته در زیر آفتاب –
تکبیر شکر بسته
و باو گان کورش از او دور،
باکاسه‌های خالی چشم،
با بازوان خشک سیاه،
بر سکوی شکسته مسجد
بنشسته‌اند خامش در قریه ی غروب.

آنسو ترک دوپاس ره از جاده
هنگامه گیر مردک در داده
افسون خویش را
و بر زیان باد به دست
تن، کوهه از ستوه گران
بر شادبهری دگران
پاس و سپاس را به نماز ایستاده‌اند
– آه ای دیار دسته و دستان!
ای کورزاد قصه شنو!

بازیابی يك تعزیه

از بهرام بیضایی

این متن کامل و صحیح «بازار شام» اثر «میرعزای کاشانی» است. از اواخر عهد محمدشاه قاجار، و بعد در دوره

ناصرالدین شاه، چند دسته‌ی حرفه‌ای و سیار تعزیه در کاشان و نواحی اطرافش به شبیه‌گردانی مشغول بودند. گرداننده‌ی یکی از این دسته‌ها، حاج سید مصطفی، متخلص به میرعزا، تعزیه‌گردان و تعزیه‌سرایی مقتدر بود، و ما امروزه سه تا از آثار او را به‌جا آورده‌ایم (شمر و عباس او را در آرش شماره‌ی ۵ ببینید). میرعزا که در اواخر عمر چندباری هم در تکیه‌ی دولت طهران تعزیه گردانی کرد، از خود پسرانی گذاشت، که بین آنها خصوصاً آقاسید کاظم میرغم راه او را دنبال کرد و دسته‌ی او را سالها به‌راه برد. سادگی آثار میرعزا یادآور نخستین مراحل تکوین تعزیه است. یعنی دوره‌ای که واقعه خوانی به‌صورت گفت‌وگو بین دوشبیه در آمد (و از این دوره هیچ متنی به‌دست نداریم). اما سادگی آثار او ناشی از عدم قدرت نیست. و بلکه نتیجه‌ی پرهیز اواز حاشیه پردازی است. میرعزا صرفاً به برجسته کردن حالت یا حادثه‌ی مورد علاقه‌ی خود می‌پردازد، و در این زمینه نقاش ماهری است؛ «شمر و عباس» ترسیم ایستادگی است. و «بازار شام» نقاشی فضای يك مبارزه است، یادواره دیدن آن و در این معنی آثار او دور است از هرگونه تفصیل و واقعه پردازی و تفنن طلبی.

بارد. چه؟ خون زدیده. چسان؟ روز و شب. چرا؟

از غم. کدام غم؟ غم سلطان کربلا. میرعزا با ساختن بازار شام کاملاً موفق شد که

شعری جالب و محکم را بازبان مردم عادی پیوند بدهد، و هرچه بیشتر زبان را ساده کند. هرگز مکالمه‌های تعزیه‌نامه‌ای تا این حد کوتاه و بی‌پیرایه و دور از زیاده‌گویی (جز آنها که حفظ وزن ایجاب می‌کند) نبوده است و چنین نمونه‌ای در آثار دراماتیک شعری جهان کم‌نظیر است. به این ترتیب میرعزا با توفیق کامل خود جایی برای تکمیل توسط دیگران نگذاشت، ضمن آنکه يك بار دیگر (پس از شمر و عباس)

از اواخر عهد محمدشاه قاجار، و بعد در دوره ناصرالدین شاه، چند دسته‌ی حرفه‌ای و سیار تعزیه در کاشان و نواحی اطرافش به شبیه‌گردانی مشغول بودند. گرداننده‌ی یکی از این دسته‌ها، حاج سید مصطفی، متخلص به میرعزا، تعزیه‌گردان و تعزیه‌سرایی مقتدر بود، و ما امروزه سه تا از آثار او را به‌جا آورده‌ایم (شمر و عباس او را در آرش شماره‌ی ۵ ببینید). میرعزا که در اواخر عمر چندباری هم در تکیه‌ی دولت طهران تعزیه گردانی کرد، از خود پسرانی گذاشت، که بین آنها خصوصاً آقاسید کاظم میرغم راه او را دنبال کرد و دسته‌ی او را سالها به‌راه برد.

سادگی آثار میرعزا یادآور نخستین مراحل تکوین تعزیه است. یعنی دوره‌ای که واقعه خوانی به‌صورت گفت‌وگو بین دوشبیه در آمد (و از این دوره هیچ متنی به‌دست نداریم). اما سادگی آثار او ناشی از عدم قدرت نیست. و بلکه نتیجه‌ی پرهیز اواز حاشیه پردازی است. میرعزا صرفاً به برجسته کردن حالت یا حادثه‌ی مورد علاقه‌ی خود می‌پردازد، و در این زمینه نقاش ماهری است؛ «شمر و عباس» ترسیم ایستادگی است. و «بازار شام» نقاشی فضای يك مبارزه است، یادواره دیدن آن و در این معنی آثار او دور است از هرگونه تفصیل و واقعه پردازی و تفنن طلبی.

اگر «بررسی کتاب» امکان دهد، در شماره‌ی بعد «بازار شام» دیگری را خواهیم دید که توسط «میرزا محمد تقی تعزیه گردان» (پدر میرزا باقر معین البکاء، تعزیه گردان رسمی تکیه‌ی دولت) نوشته و یا تکمیل شده است. «مجلس بازار شام» میرزا محمد تقی (که قطعه‌ی مکالمه‌ی شمر و یزیدش بی‌شک تحت تأثیر میرعزا است) از بیان صرف واقعه می‌گذرد و با افزودن وقایع فرعی جالب و متنوع، هرچه

ادبیات

رهبر آینده‌ی این هنر - یعنی میرزا محمد تقی تعزیه - گردان را تحت تأثیر قرارداد.

مجلس بازار شام*

از میر عزای کاشانی

صورت نسخه‌خوان: شمر. یزید.
[موسیقی سنج و طبل ونی. شمر که سر طنابی را به دست دارد سواره از در تکیه وارد میشود. در پی او اهل بیت پیاده - که به این طناب بسته شده‌اند. سه چهار نفری در طرفین اهل بیت می‌آیند و گاه با ترکه ایشان را میزنند. اهل بیت آرام حرکت می‌کنند و هر چند قدم لحظه‌ای بر زمین می‌نشینند و گاه به سر می‌ریزند. در یکی از لحظاتی که این‌ها نشسته‌اند و شمر رجز می‌خواند†، یزید با همراهانش وارد میشود و می‌رود روی سکو بر مصطبه‌اش قرار می‌گیرد. دسته دو باره حرکت کرده است. پس از دو سه بار گشتن، شمر پیاده میشود، سر طناب را به دست دیگری میدهد، و همانوقت که بر سکو می‌رود تا مکالمه را آغاز کند، این دسته از در تکیه خارج میشوند. یزید به دیدن شمر شاد میشود و علامت میدهد که موسیقی را قطع کنند.

بازی شمر خصوصاً نمایشی است، و هر حرکت را به شکل برجسته‌ای در فضا ترسیم میکند. آهنگ او قوی و ترس‌آور و حماسی است و تنها در مواردی که از امام نقل قول میکند، قطعه‌ی مربوط را به آواز یا بالحنی ملایم و دوست‌داشتنی می‌خواند.]

شمر: ای شاه شهر شام، سلام!
یزید: السلام. ها؟
شمر: آورده‌ام خبیر.

* توضیحاتی که داخل [] آمده و نیز حاشیه‌ها از بهرام بیضایی است.
† شمر می‌خواند:

من اسیران را از آن دشت بلا آورده‌ام
از زمین فتنه خیز کربلا آورده‌ام
ای بساخونابه‌ی دل خورده‌ام در روز و شب
تا چنین رعنا غزالان از ختا آورده‌ام ...
الی آخر

یزید: زکجا؟
شمر: دشت کربلا.
یزید: فتح است یا شکست؟
شمر: به اقبال شاه فتح.
یزید: شکر خدا، که خدا داد کام ما.
سلطان دین شهید شد؟
شمر: آری، به خون تپید.
یزید: صد شکر. شد بلند در ایام نام ما.
کس یاریش نکرد؟
شمر: چرا.
یزید: که؟
شمر: برادرش.
یزید: نامش چه بود؟
شمر: حضرت عباس باوفا.
یزید: عباس کشته گشت؟
شمر: بلی.
یزید: چون شهید شد؟
شمر: از کینه هر دو دست شد از پیکرش جدا.
یزید: چون جنگ می‌نمود؟
شمر: دلیرانه.
یزید: وصف کن.
شمر: زد بر سپاه.
یزید: تیر؟
شمر: نه، خود را چو ازدها.
یزید: لشکر ستاده بود؟
شمر: نه.
یزید: چون شد؟
شمر: گریختند.
یزید: از يك نفر؟
شمر: بلی، چو مگس از بر هما.
یزید: از ما چقدر کشت زلشکر؟
شمر: هزار تن.

ادبیات

- یزید: در چند روز اینهمه؟
 شمر: يك حمله.
 یزید: مر حبا!
 حر با حسین نکرد جدل؟
 شمر: کرد یاریش.
 یزید: با ما مگر نبود؟
 شمر: نه، گرداند رو ز ما.
 یزید: فوج سپاه ما چقدر بود؟
 شمر: صد هزار،
 یزید: از شاه دین چقدر؟
 شمر: بود افزون ز فوج ما.
 یزید: پس لشکرش چه شد؟
 شمر: همه برگشت.
 یزید: برگشت؟
 شمر: آری ز کربلا.
 یزید: چرا؟
 شمر: همه بودند بی وفا.
 یزید: دیگر که شرفدای حسین؟
 شمر: نوجوان وهب.
 یزید: دیگر که بد؟
 شمر: حبیب.
 یزید: دگر؟
 شمر: عون مهلقا.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: خالد اسعد.
 یزید: دیگر؟
 شمر: ظهیر.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: جابر بن عروه شد فنا.
 یزید: دیگر که کشته گشت؟
 شمر: ابو عمرو نهشلی.
 یزید: دیگر؟
 شمر: سوید گشت ز شمشیر کین دوتا.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: حباده.
 یزید: دیگر؟
 شمر: هاشم یزید.
 یزید: دیگر؟
 شمر: بریر بود که شد کشته از جفا.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: عباس وشوزب.
 یزید: دیگر؟
 شمر: بشیر.
 یزید: دیگر؟
 شمر: غلام ترك شهنشاه کربلا.
 یزید: عباس چگونه جنگ نمودی؟
 شمر: برهنه شد.
 یزید: عریان نمود جنگ؟
 شمر: بلی، فرق تابه پا.
 یزید: خوف از سپه نکرد؟
 شمر: نه، از جان گذشته بود.
 یزید: باک از سنان نداشت؟
 شمر: نه، شد زیب نیزه ها.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: مسلم عوسج.
 یزید: دیگر؟
 شمر: کثیر.
 یزید: دیگر؟
 شمر: هلال بود، شد مقتول اشقیا.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: حنظله.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: سعید.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: شیب، که شد کشته بر ملا.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: مالك.
 یزید: دیگر که بود؟
 شمر: قیس.
 یزید: یحیی بن مازنی چه شد ای شمر؟
 شمر: شد فدا.
 یزید: دیگر که کشته گشت ز انصار شاه دین؟
 شمر: سیف و ابوتمامه و طرماح شد فدا.
 یزید: اکبر شهید گشت؟
 شمر: بلی.
 یزید: حیف از آن جوان.
 مادر نداشت؟
 شمر: داشت.
 یزید: چه میکرد؟
 شمر: ناله ها.

ادبیات

- یزید:** شاه شهید کرد عروسی به دشت کین؟
شمر: آری.
- یزید:** چگونه گشت؟
شمر: بدل گشت برعزا.
- یزید:** فرزند از حسین نمانده؟
شمر: چرا.
- یزید:** که ماند؟
شمر: مانده است یک جوان علیلی دگر به جا.
- یزید:** در کربلا نکرد حسین التماس؟
شمر: کرد.
- یزید:** کی التماس کرد بگو این زمان به ما؟
شمر: شرم آیدم که گویم و ساکت شوند خلق.
- فریاد و احسین نساژند بر هوا.
یکدفعه آنکه اصغر خود را به روی دست
بگرفت و گفت: ای سپه شوم بی حیا!
طفلم سه روز هست نخورده است قطره شیر.
آبی دهید بهر علی اصغرم شما.
- یزید:** دادیش آب؟
شمر: من که ندادم.
- یزید:** که داد آب؟
شمر: زد حرمله به خنجر او تیر از خفا.
- یزید:** دیگر کجا نمود حسین التماس، شمر؟
شمر: در قتلگاه.
- یزید:** چه وقت؟
شمر: به وقتی که شد ز پا.
- یزید:** افتاد روی خاک؟
شمر: بلی با هزار زخم.
- یزید:** آنوقت التماس نمودی؟
شمر: نه.
- یزید:** پس کجا؟
شمر: چون بر زمین فتاد ز زین دست دست حق،
چون شد تپان به خاک ز کین سبط مصطفی،
ده تن شدیم هم قسم از بهر قتل او،
رفتیم سوی مقتل آن شمس والضحا
وارد به قتلگاه چو گشتیم- ای امیر-
نه تن فرار کردند، من ماندمی به جا.
خنجر کشیدم از کمر و بر کمر زدم
دامان، و آستین نبودم ز کف رها.
خوف از خدا نکردم و بنشستم از غضب
باچکمه روی سینه‌ی آن شاه انما.
- ناگاه گشود دیده‌ی حق بین به روی من
آهی کشید و گفت که: ای شمر بی حیا!
یزید: گفتا چه حرف؟
شمر: گفت کلامی که سوختم.
- یزید:** اظهار کن کلام حسین ای لعین به ما.
شمر: میکرد التماس که: ای شمر تشنه‌ام،
یک جرعه آب ده و سرم کن ز تن جدا.
یزید: دادیش آب؟
شمر: نی.
- یزید:** لب عطشان شهید شد؟
شمر: آری. سیاه گشت از این فعل روی ما.
- یزید:** در کربلا نمود حسین گریه‌ای؟
شمر: بلی. اندر دو وقت خسرو دین کرد گریه‌ها.
یک دفعه چون فتاد علی اکبرش ز زین،
فریاد کرد کای پدر مهربان بیا.
سلطان دین، حسین، چو حیدر سوار شد.
زد بر سپاه، همچو نهنگ یم بلا.
گه بر یمین روانه شد و گاه بر یسار،
گاهی نظر به لشکر و گاهی به خیمه‌ها.
گه تاخت ذوالجناح، گهی ایستاده بود،
میکرد گه نظر به زمین، گاه بر سما.
ناگه ز ذوالجناح شه دین پیاده شد،
برداشت از زمین سر فرزندش از وفا
آنقدر گریه کرد که تر گشت دامنش،
خون پاک می نمود ز رخسار اوسها.
گفتا زبان حال که، ای سرو نوبرم،
حیف از تونو جوان که فتادی چنین زپا.
باگریه گفت یک سخنی کاسمان گریست،
گفتا: به حجله- آه- نبردم پسر تورا.
بگذاشت نعلش تازه جوانش به روی زین
برد از میان معرکه جسمش به خیمه‌ها.
- یزید:** دیگر کجا نمود حسین گریه، گو به من!
شمر: وقتی که گشت بی کس و بی یار واقربا.
یزید: آنوقت گریه کرد؟
شمر: بلی خون همی گریست؛
دیگر کسی نبود که بهرش شود فدا.
یزید: پس آن زمان چه کرد؟
شمر: به مرکب سوار شد.
یزید: ایستاد؟
شمر: نی، بتاخت سمند براق سا.

ادبیات

یکدفعه شاه‌دین، زسر مهر واز وفا،
برداشت سرز تربت صحرای کربلا.
از روی غیرت عربیت زجای خاست،
بابانگک وناله کرد سپس روی خود بهما.
دیدم سه‌دفعه راست شد از جای و اوفتاد.
قوت نداشت تا که بماند به‌روی پا.
خاکم به‌سر، حسین به‌مقدار ده‌قدم
زانو به زانو رفت همی سوی خیمه‌ها.

یزید: آمد به‌سوی سراپرده؟

شمر: ضعف کرد

در حال ضعف گفت، غریبم من‌ای خدا!
فرمود یک سخن که دل سنگ آب شد.
یزید: گفتا چه؟

شمر: گفت که «ای بی‌حیا سپاه!

من زنده‌ام هنوز، زجدم حیا کنید.
تازنده‌ام کسی نرود سوی خیمه‌ها.»

یزید: دیگر کجا بسوخت دلت؟ بازگو به‌من.

شمر: وقتی که آمدم سر او را کنم جدا.

یزید: چون شد؟

شمر: نمود خواهشی از من.

یزید: چه خواهشی؟

شمر: گفتا «بده اجازه نمازی کنم ادا.»

رخست گرفت و کرد تیمم به روی خاک.

در سجده رفت و کرد مناجات با خدا.

طولی کشید سجده، سراز خاک بر نداشت.

گفتم یقین حسین که نفرین کند به ما.

آهسته آهسته رفتم به‌بالینش، ای‌امیر،

دادم چو گوش، دیدم می‌کرد این دعا؛

میگفت، «ای خدا! به تن چاک چاک من،

بخشا گناه امت جدم صف جزا.»

یزید: بعد از شهادتش چه نمودی؟

شمر: هزار جور.

یزید: بر که؟

شمر: بر اهل بیت.

یزید: چرا؟

شمر: تاشوی رضا.

یزید: آتش ز راه کین به سراپرده‌ها زدی؟

شمر: آری بسوختم، همه شد دود بر هوا.

یزید: بادا هزار مرتبه رویت سپاه شمر.

بس‌کن که نیست تاب شنیدن دگر مرا!

آمد میان معرکه، استاد همچو سو سد.
کرد استوار بر زبر خاک نیزه را.
از یک طرف عیال همه العطش‌کنان،
از یک طرف نوای دف و سنج و کرونا.
یکجا سپاه نیزه و خنجر گرفته کف،
یکجا به‌روی خاک تیان نعش کشته‌ها.
فوج هرات گرم سنان بازی یک طرف،
فوج سپاه زنگیه مشغول سنج ونا.
فوج سواره گرم سواری و چابکی،
فوج پیاده دامن خود پرزسنگها.
رو کرد شاه دین به‌سوی دجله‌ی فرات
آهی کشید و گفت که: عباس، یا‌خا!
رو کرد سوی قتلگه و گفت باپسر،
کای نوجوان به‌یاری بابت بیا، بیا.
یکدفعه شش هزار کماندار از کمین
بگذاشتند بر زبر قوس تیرها.
آنقدر تیر بر بدنش خورد، ای‌امیر،
کز تیر پر ز جسم بر آورد چون هما.
یزید: با اینهمه تعدی و جوری که شد وقوع،

آیا دل تو سوخت بر آن جور و ظلمها؟

شمر: ام‌الفساد هرستم و جور من شدم.

یک ذره‌ام نسوخت دل، اصلا و مطلقا.

یزید: در کربلا نسوخت دلت؟

شمر: سوخت.

یزید: در کجا؟

شمر: اندر دو وقت سوخت دلم ای شه‌کیا.

وقتی که کرد خسرو دین غش در آن زمین،

جرات کسی نکرد رود سوی قتلگاه.

فوج سپاه کفر سراسر در آن زمین

از ترس همچو لجه‌ی سیماب در دجا.

گفت آن یکی که خسرو دین رفت از جهان،

آن دیگری بگفت که غش کرده از جفا.

گفت ابن‌سعد، «رو به‌سرا پرده‌ها کنید!

از بودن و نبودن آن میشود ملا.»

یکدفعه لشکر شرر ازجا بر آمدند،

رفتند به‌رغارت اموال خیمه‌ها.

از قال و قیل و هت‌هسته خنگ سوارها

وزهای وهوی و هلهله موج پیاده‌ها.

وزچک چکین اسلحه و شق شق سنان،

در جنبش ارض آمد و تار یک شد هوا.

ادبیات

[آهنگ سازها.

اهل بیت وارد میشوند ، و به همان ترتیب آغاز
گردش آرام خود را برگردسکو ادامه میدهند . افراد
مراقب ایشان را ترکه میزنند . یزید و دیگران خارج
شده اند. شمر برسکو تنهاست. میخواند:]

شمر: یارب به خون فرق شه اولیا علی،

یارب به حق گوهر دندان مصطفا،

یارب به حق کشتهی زهر جفا حسن ،

یارب به خون پاک شهیدان کربلا،

یارب به حق فاطمه، بر شیعیان بخش،

کن روسفید بانی و مقبول کن عزا.

«میرعزا» شده ست زجان چاکر حسین .

همت همی طلب کند از شاه لافتی .

خلعت ز شاه دین بستاند یقین، * اگر

امروز از وفا بدهد خلعتی مرا.

[یار دیگر سر طناب در دست شمر است. او از

جلو و اهل بیت از پیش خارج میشوند. افراد مراقب

اهل بیت را ترکه میزنند.]

* اشاره به بانی است.

«فلاسفه هم معلوئند وهم علت: از سویی معلول اوضاع
اجتماعی و سیاسی و سازمان حکومتی زمان خویشند، و از سوی
دیگر (اگر بختیار بوده باشند،) علت عقایدی هستند که
سیاست و سازمانهای دوره های بعدی را شکل می دهد. اما در
غالب تاریخها، فلاسفه یکا یک در فضای خالی ظاهر می شوند،
رابطه عقاید هر یک با دیگری باز نموده نمی گردد... من،
برخلاف، کوشیده ام... هر فیلسوفی را به عنوان محصول محیط
خود عرضه دارم و باز نمایم که افکار و احساساتی که در
اجتماع به صورتی مبهم و آشفته وجود داشته در وجود او
متراکم و متبلور شده است.»

- برتراند راسل

تاریخ فلسفه ی غرب،

و روابط آن با اوضاع سیاسی و اجتماعی

از قدیم تا امروز

برتراند راسل

ترجمه ی نجف دریابندری

کتاب سوم و چهارم به زودی منتشر خواهد شد.
کتاب اول که کمیاب است تجدید چاپ خواهد شد.

کتاب اول: فلسفه ی قدیم.
کتاب دوم: فلسفه ی قرون وسطی
کتاب سوم: از رنسانس تا هیوم.
کتاب چهارم: از روسو تا امروز.

برشت و «ترس و نکبت رایش سوم»

آقای بهرام بیضایی

است که برشت از جمله‌ی «حق همیشه به جانب قوی‌تر- هاست»، معنی طنز آمیز آن را در نظر دارد. شاید این طنز برای شما قابل فهم نیست و باین جهت می‌نویسد: دو سوم صحنه‌ها «مزخرف» است. به دلایل مختلف می‌توان برشت را قبول نداشت، و حتی در آلمان عقاید درباره‌ی برشت متفاوت است. ولی حتم داشته‌باشید که هیچکس این صحنه‌ها را «مزخرف» نمی‌خواند. کسی که این را می‌گوید نمی‌داند که تاآتر (نه تنها از زمان برشت) باچه سروکار دارد، از جمله: برنده کردن قضاوت سیاسی تماشگر، باز کردن چشمش که به این وسیله ببیند، اگر نیاموزد که ببیند، که قضاوت کند، که عمل کند، که اگر بجا «جاخالی» نکند، مانند گالیله‌ی برشت - یا خود برشت - همیشه توپ بی‌پناه بازی «قویترها» خواهد ماند.

طبیعی است که من از نظریاتی که درباره‌ی برشت و فاشیسم اظهار کرده‌اید دچار حیرت شدم. برشت خوب می‌دانست که فاشیسم چه نکبتی باخود به همراه دارد: قلب حق و حقیقت، تعقیب، نابود کردن انسانهایی که طور دیگری فکر میکردند، نژاد پرستی کاذب و نخوت. پس چرا سیزده سال در بدری را تحمل کرد؛ او میدانست که به خاطر خیلی از آثارش، بخصوص «افسانه‌ی سرباز مرده»، در آلمان هیتلر از دست می‌رفت. سه ماه پس از فرارش (۱۹۳۳) نازی‌ها در برلین کتابهایش را در انظار عموم به آتش کشیدند. برشت نمی‌توانست با این ترور، با «اسلحه» ای مقابله کند. او فقط می‌توانست در تنهایی‌اش با تاجزیه و تحلیل این ترور، با گزارش روزنامه‌ها که جمع میکرد، با صحبت‌هایی که با فراریان می‌کرد و یادداشت می‌کرد، با گزارش‌های کسانی که وقایع را به چشم دیده بودند و روی آنها کار می‌کرد؛ با صحنه‌هایی که از این مجموعه‌ها به دست آمد - «ترس و نکبت رایش سوم» - بر آن غالب شود. کسی که خیال می‌کند قربانیان جنایات نازی

برای يك آلمانی اهل تأثر بینهایت مسرت بخش است که در يك مجله‌ی ایرانی مطلبی درباره‌ی برتولت برشت بخواند*. و اگر چنین مقاله‌ای را نویسنده‌ی هوشمندی نوشته باشد، هر جمله‌ای درباره‌ی برشت اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. شما می‌دانید که خیلی از ایرانیان دست به ترجمه‌ی نمایشنامه زده‌اند و اخیراً آقای مغفوریان با نمایش «استثناء و قاعده» مورد توجه قرار گرفت. این ثابت می‌کند که در مملکت شما مردم بخوبی می‌فهمند که برشت چه می‌گوید. البته باید در اینجا متوجه يك مسئله بود. بعضی از نمایشنامه‌ها و همچنین اشعار و حکایات تنها با اطلاع از تاریخ آلمان قابل فهمند. در این صورت تنها کافی نیست که ترجمه‌ی این آثار «تیپیک آلمانی» را بخوانیم، بلکه خواننده باید کمی بد آنچه در ۵۰ سال گذشته به سر ملت آلمان آمده است توجه کند. «ترس و نکبت» رمان پلیسی نیست، بلکه نمایشنامه‌ای است «تیپیک آلمانی». به این جهت برشت نمی‌تواند در آن «قهرمان» تحویل بدهد. او به ما انسان شکنجه دیده، تحقیر شده، تعقیب شده و وحشت زده‌ای را نشان میدهد بهمانگونه که هزاران چنین انسانهایی در رایش سوم زندگی می‌کردند - انسانی که به عبت انتظار می‌کشد که در این دنیا کسی برای حفظ حقوقش قیام کند.

چنین چیزی را آدم با رغبت نمی‌خواند. آدم تمایل دارد (و نه تنها در این سرزمین) که حق و قدرت را با هم ببیند. یعنی، کسی که قدرت دارد حق هم داشته باشد، باینکه حق همیشه به جانب قوی ترهاست. ولی خواندن جداگانه‌ی صحنه‌های «ترس و نکبت» با این دید به این معنی است که کاملاً از کنار برشت بگذریم. طبیعی

« ترس و نکبت رایش سوم » بررسی کتاب، آبان

نامه ها

در ایران روی صحنه بیاورد، خوبست خود را با این دو کمی مشغول کند.

Klaus Adler

مدیر تأثر مؤسسه‌ی فرهنگی آلمان - تهران
(انستیتوگوته)

برای برشت «اهمیتی» نداشته‌اند، چون او خود از نژاد برتر بوده، تاریخ رایش سوم را کم می‌شناسد و برت برشت را کمتر.

قبل از اینکه کسی بخواهد «ترس و نکبت» را

کسروی و «غربزدگی»

آقای آشوری

«اروپا یگیری» مورد بحث واقع شده بود. یادم آمد که نویسنده‌ی کتاب آیین این داستان را سپس در مجله‌ای به نام «پیمان» دنبال کرد که سال یکم آن مجله همه در این زمینه بود. سپس با خود گفتم آخر کس دیگری هم در این زمینه سخنانی گفته و این شرط انصاف نیست در باره‌ی او که در این زمینه و بسیاری زمینه‌های دیگر پیشگام بوده سخنی به میان بیاوریم...

م. ملک، شیراز

گفتاری را که زیر نام «هشیاری تاریخی» در «بررسی کتاب» (شماره‌ی اسفند ۱۳۴۵) نوشته بودید، خواندم و بسیار لذت بردم گرچه این گفتار مرا از خواندن «غربزدگی» بی‌نیاز نمی‌کند، با این همه از آنچه در آنجا آمده کم و بیش آگاهم ساخت. وقتی که گفتار شما را می‌خواندم از کتاب «آیین» یادم آمد که ۳۵ سال پیش چاپ شد و سالی نگذشت که به عربی و یکی دو زبان اروپایی نیز ترجمه گردید که در آن همین داستان غربزدگی زیر نام

فرهنگ سیاسی

داریوش آشوری

شامل مکتبها، اصطلاحها، مهمترین سازمانهای بین‌المللی،

حزبها، ومهمترین پیمانها

کتابهای تازه

باغ آینه (مجموعه‌ی شعر)

احمد شاملو (ا. بامداد)

چاپ دوم، رقی، ۱۵۱ صفحه، ۱۲۰ ریال
انتشارات مروارید

*

مادر دوستت دارم

ویلیام سارویان. ترجمه‌ی. س.م. منزوی
چاپ اول، رقی، ۳۰۵ صفحه، ۱۶۰ ریال
انتشارات دانش

*

سنفونی صامت

محمد حسین مدرسی تهرانی
چاپ اول، رقی، ۲۶۴ صفحه، ۱۲۰ ریال
انتشارات دانش

*

زنی گمنام در همسایگی منزل ثمان

محمد حسین مدرسی تهرانی
چاپ سوم، رقی، ۲۸۰ صفحه، ۱۲۵ ریال
انتشارات دانش

*

هنرمند و زمان او

مجموعه‌ی مقالات، ترجمه‌ی دکتر مصطفی
رحیمی
چاپ اول، رقی، ۲۱۵ صفحه، ۱۲۰ ریال
انتشارات نیل

*

شگفتیهای جهان درون

خواجه نوری
چاپ اول، رقی، ۳۹۵ صفحه، ۱۸۰ ریال
انتشارات ساتا

حافظ و قرآن

دکتر مرتضی ضرغامفر
چاپ اول، رقی، ۱۴۸ صفحه، ۱۰۰ ریال
انتشارات صائب

*

جام جهان بین

محمد علی اسلامی ندوشن
چاپ اول، رقی، ۲۲۲ صفحه، ۱۰۰ ریال
انتشارات ایرانمهر

*

آرمانهای سیاسی

برتراند راسل، ترجمه‌ی حسن سیدی منصور
چاپ اول، رقی، ۱۱۵ صفحه، ۴۰ ریال
انتشارات ابن سینا تبریز

*

گنج غزل

مهدی سهیلی
چاپ اول، رقی، ۵۷۴ صفحه، ۱۲۵ ریال
انتشارات سنائی

*

تاریخ قرآن

دکتر محمود رامیار
چاپ اول، وزیری، ۳۸۴ صفحه، ۲۵۰ ریال
انتشارات نشر اندیشه

*

جمهوری پنجم فرانسه

دکتر ناصر وزیری
چاپ اول، وزیری، ۱۵۷ صفحه، ۹۰ ریال
انتشارات نشر اندیشه

*

کتابهای تازه

چاپ دوم، جیبی، ۴۶۹ صفحه، ۴۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

عشق بی پیرایه

واندا واسیلونکا، ترجمه‌ی کریم کشاورز
چاپ اول، جیبی، ۲۸۷ صفحه، ۳۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

آنچه يك جوان باید بداند

سیلوانس استال، ترجمه‌ی دکتر نصرت‌اله
کاسمی

چاپ چهارم، جیبی، ۱۹۹ صفحه، ۲۵ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

خدایان تشنه‌اند

آنا تولفرانس، ترجمه‌ی کاظم عمادی
چاپ دوم، جیبی، ۱۶۴ صفحه، ۳۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

سرگذشت دینهای بزرگ

جوزف گیتز، ترجمه‌ی ایرج پزشک‌نیا
چاپ دوم، جیبی، ۲۷۲ صفحه، ۳۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

افروزبیک قهرمان

عمر سیف‌الدین، ترجمه‌ی رشید ریاحی
چاپ اول، جیبی، ۳۰۰ صفحه، ۳۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

ارثیه‌ی باد

جروم لارنس و رابرت لی، ترجمه‌ی حسین
مسعودی خراسانی
چاپ اول، جیبی، ۱۴۰ صفحه، ۲۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

گرف دریا

جک لندن، ترجمه‌ی جواد پیمان
چاپ اول، جیبی، ۴۱۵ صفحه، ۴۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

رفتار کودکان

ف. ایلگ - ل. ایمس، ترجمه‌ی دکتر
آوارگان

چاپ اول، رقی، ۴۴۱ صفحه، ۲۰۰ ریال
انتشارات نشر اندیشه
*

فردوسی نامه

ملك الشعرای بهار
چاپ اول، رقی، ۱۸۵ صفحه، ۱۵۰ ریال
انتشارات نشر سپهر
*

ورق سبز

رابرت کورتیس، ترجمه‌ی میمنت دانا
چاپ اول، رقی، ۲۴۱ صفحه، ۱۲۰ ریال
انتشارات امیرکبیر
*

شادکامان دره‌ی قره‌سو

علی محمد افغاتی
چاپ اول، وزیری، ۹۳۶ صفحه، ۳۵۰ ریال
انتشارات امیرکبیر
*

روزنامه‌ی خاطرات اعتماد السلطنه

ایرج افشار
چاپ اول، وزیری، ۱۲۴۸ صفحه، ۷۰۰ ریال
انتشارات امیرکبیر
*

تاریخ تمدن اسلام

جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهرکلام
چاپ سوم، وزیری، ۱۰۹۰ صفحه
انتشارات امیرکبیر
*

پیامبر (جلد سوم)

زین‌العابدین رهنما
چاپ نوزدهم، جیبی، ۲۴۸ صفحه، ۳۰ ریال
سازمان کتابهای جیبی
*

دومین شانس

کنستان و یرژیل گئورگیو، ترجمه‌ی
عبدالرضا مهدوی

سیر روابط و حقوق
بین‌الملل تا عصر حاضر

دکتر احمد متین دفتری
چاپ دوم ، ۳۳۲ صفحه ، بها ۳۵ ریال

چاپ دوم « سیر روابط و حقوق بین-
الملل تا عصر حاضر » چاپ تجدید نظر
شده‌ای است که سه‌مبحث تازه: نقش
بین‌المللی ایران و نفوذ معنوی و
اقتصادی کشور ما در آسیا (خاور
دور) و افریقا تا اسلام - نفوذ ایران
در خاور دور بعد از اسلام - و سیر
روابط بین‌المللی در عصر حاضر و
بالتیجه توسعه تدریجی حقوق
بین‌الملل در تحت تأثیر معارضه بین
دنیای کمونیست و غیر کمونیست
و نیز يك دیباچه تازه در زمینه
تحولات سازمان ملل متحد - به آن
افزوده شده است . بی تردید در
زمینه « حقوق بین‌الملل » این
کتاب در نوشته‌های فارسی بی نظیر
است.

عل‌عظمت و انحطاط رومیان

منتسکیو، ترجمه‌ی علی‌اکبر منتهدی
چاپ اول، رقعی، ۲۷۴ صفحه، ۱۵۰ ریال
انتشارات امیرکبیر

*

زندگانی امام حسین

زین‌العابدین رهنما
چاپ اول، وزیری، ۴۶۴ صفحه، ۳۵۰ ریال
انتشارات امیرکبیر

*

راهی بمکتب حافظ

علیقلی محمودی بختیاری
چاپ اول، وزیری، ۲۱۴ صفحه، ۱۲۰ ریال

*

شعر و هنر

دکتر پرویز ناتل خانلری
چاپ اول، رقعی، ۳۷۲ صفحه، ۲۰۰ ریال
انتشارات امیرکبیر

*

زیر خاکستر (مجموعه‌ی شعر)

سعیدی سیرجانی
چاپ اول، رقعی، ۱۸۳ صفحه، ۱۰۰ ریال

*

سنگ صبور

صادق چوبک
چاپ اول، رقعی، ۴۰۰ صفحه، ۲۲۰ ریال
انتشارات جاویدان

*

ده رمان بزرگ

سامرست موام، ترجمه‌ی کاوه دهگان
چاپ اول، رقعی، ۳۷۴ صفحه، ۲۵۰ ریال
انتشارات محمدعلی علمی

رسوائی ۶۳

کلایو ایروینگ، ترجمه‌ی عبدالله گله‌داری

چاپ اول ، ۲۶۰ صفحه ، بها ۷۵ ریال ،
قطع رقی

« رسوائی ۶۳ » بررسی ماجرای « پروفیومو » و « کریستین کیلر » است. اما نه بر پایه‌های روابط جنسی آن دو، زیرا که چنین کتابی عاری از هر گونه اعتبار خواهد بود. رسوائی ۶۳ تحلیلی است از ماجرای « پروفیومو - کیلر » بر اساس عوامل اجتماعی و روانی و سیاسی. در این کتاب داستان آنچه را که اتفاق افتاد ، چرا روی داد ، و چه اشخاصی گرفتار آن شدند خواهید خواند. هر کس که بماجراهای سیاسی پشت پرده یک قدرت جهانی علاقه دارد باید این کتاب را بخواند.

از پانینفتاده

ارنست همینگ وی ، ترجمه‌ی سیروس طاهباز

چاپ اول ، ۱۲۰ صفحه ، بها ۸۰/۵۰ ریال
قطع رقی

« از همان اولین کتابم اینطور برمی آید که سرانجام راهم را پیدا کرده‌ام. هرگز لحظه‌ای هم شك نکردم که پیشاهنگ قلمروی تازه‌ام و دریافتم که سالهای آینده به آثار من عنایت ها خواهد شد. پس خواستم نسل دیگر گزارشی صادقانه از همه‌ی رفت و راهها و اندیشه‌ها داشته باشد.

« من جستجوگر چیزی آنسوی زندگی و بیرون از زمانم. اما قصد من ارائه‌ی زندگی آدمی است در همان هیأت ساده‌اش ، و نه آراستن و پیراستن آن... »
از مقدمه‌ی ارنست همینگ وی بر همین کتاب

نقاشی های معاصر ایران

بامتن فارسی و انگلیسی

شماره ۱

ناصر اویسی

بیست و چهار تابلوی رنگی

نوزده تابلوی سیاه و سفید



اوستا

نامه‌ی مینوی آیین زرتشت

نگارش

جلیل دوستخواه

از گزارش

استاد ابراهیم پورداود



انتشارات مروارید

بررسی کتاب را در شهرستانها از کتابفروشی های زیر بخواهید :

کتابفروشی نصرت	رشت	کتابفروشی ابن سینا	آبادان
» طاعتی	»	» امیرکبیر	آمل
» مژده	»	» عقلائی	اراک
» انزلی	رضائیه	» جلائی	اردبیل
» حجازی	»	» تأیید	اصفهان
» مؤمن زاده	»	» ثقفی	»
» ستاره	زنجان	» شهریار	»
» شهریار	سنندج	» مشعل	»
» کیانی	سقز	» بوستان	اهواز
» پارس	شاهی	» جعفری	»
» روحانی	»	» تابان	بابل
» زند	شیراز	» شریفی	بانه
» خواجو	کرمان	» بوعلی	بروجرد
» علمی	کرمانشاه	» خیام	»
» مرکزی	گرگان	» بوعلی	بندرپهلوی
» سعادت مند	لاهیجان	» زجاجی	بیرجند
» موسوی	مسجد سلیمان	» ابن سینا	تبریز
» برومند	مشهد	» شمس - نوبل	»
» بنگاه کتاب	»	» معرفت	»
» انتشارات پگاه	»	» نمایندگی کیهان	»
» غفرانی	»	کتابفروشی محمدی	خرم آباد
» موقفی	مهاباد	» دهخدا	خرمشهر
» بوعلی	همدان	» سینا	خوی
» جهان	یزد	» دانش	رامسر



انتشارات مروارید